

نوشته: **سوهنگ رمی-فرانسوی**

ترجمه: **ذبیح الله منصوری**



تاریخ جنگ پنهانی

موسسه :

سر هنگ (رمی) فرانسوی

تاریخ جنگ پنهانی

مترجم :

ذبیح اله منصوری

- ✱ تاریخ جنگ پنهانی
- ✱ نویسنده: سرهنگ رمی فرانسوی
- ✱ ترجمه: دیب‌الله مصوری
- ✱ فروردین ۱۳۶۳ - چاپ اول
- ✱ ۳۰۰۰ جلد، چاپ خورشید
- ✱ صحافی: حبیب

انتشارات یادگار - تهران، ناصر خسرو، کوچه امام جمعه

حق چاپ مخصوص ناشر است

مقدمه

بعد از این که حکومت فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی بر اثر حمله شدید ارتش آلمان شکست خورد و درخواست متارکه جنگ کرد ژنرال (شارل دوگل) افسر ارتش فرانسه که در طول مدت جنگ فرانسه و آلمان فرمانده یک تیپ بود با درخواست متارکه جنگ از طرف حکومت فرانسه مخالفت کرد و به لندن رفت و در آنجا اساس (حکومت فرانسه آزاد) را بنیاد نهاد و آن حکومت را دولت انگلستان و آنگاه دول آمریکا و شوروی برسمیت شناختند.

وقتی حکومت (فرانسه آزاد) در لندن بوجود آمد، نیمی از کشور فرانسه تحت اشغال ارتش آلمان بود و بعد ارتش آلمان تمام کشور فرانسه را اشغال کرد.

نویسنده کتابی که اینک در دست خواننده می باشد موسوم به سرگرد (رمی) که سپس به درجه سرهنگی رسید از اولین روز تشکیل حکومت (فرانسه آزاد) در لندن، با ژنرال (شارل دوگل) رئیس آن حکومت همکاری می کرد و از طرف ژنرال دوگل، به سمت رئیس اداره اطلاعات حکومت فرانسه آزاد انتخاب شد. پس از این که حکومت آلمان، کشور فرانسه را اشغال کرد، در آن کشور دسته‌هایی از میهن پرستان فرانسوی علیه حکومت اشغالگر به مبارزه برخاستند و همین که سرهنگ (رمی) به ریاست اداره اطلاعات حکومت فرانسه آزاد رسید در صدد برآمد که مشاغل دسته‌های میهن پرست فرانسه را برای مبارزه با حکومت اشغالگر، متمرکز نماید.

سرهنگ (رمی) علاوه بر وطن پرستانی که در داخل فرانسه بودند کسانی را برای تحصیل اطلاعات

از انگلستان به فرانسه می فرستاد و به اقتضای شغل خود گاهی در انگلستان بود و زمانی در فرانسه و تا روزی که نیروی دول متفق انگلستان و امریکا (و فرانسه) توانستند ارتش آلمان را از فرانسه اخراج کنند سرهنگ (رمی) ریاست اداره اطلاعات حکومت فرانسه آزاد و هم ریاست نهضت وطن پرستان فرانسوی را برای مبارزه با حکومت اشغالگر (حکومت آلمان هیتلری) برعهده داشت.

آنچه در این کتاب می خوانیم قسمتی از خاطرات سرهنگ (رمی) راجع به مبارزه با حکومت اشغالگر است و در سالیانی که میهن پرستان فرانسه برای آزادی وطن خود با حکومت هیتلری مبارزه می کردند بیش از شصت هزار تن از آنها که اسم و رسمشان در پرونده یا دفتری باقی مانده بدست حکومت هیتلری اعدام شدند و کسانی از فرانسویان که بدون باقی ماندن اسم و رسم در بازداشتگاهها (به زبان آلمانی در اشتالاک) معدوم شدند. شاید بیش از رقم فوق است.

خاطرات سرهنگ (رمی) که در این کتاب بنظر خواننده می رسد نص تاریخ است و آموزنده هم می باشد

برای این که چیزهایی در آن وجود دارد که بر اطلاعات
خواننده می افزاید .

ذبیح الله منصوری

عنوان صحیح کتابی که از طرف همین مؤسسه
انتشارات به اسم (اشرافیون بی پول) منتشر شده
(اشراف بی پول) می باشد .

فهرست مطالب

=====

صفحه	عنوان
۳	مقدمه،
۷	فهرست
	فصل اول
۹	جاسوسان اولیه ما
	فصل دوم
۲۱	تحويل دادن مهمات در دریا
	فصل سوم
۲۹	دو ناو نیرومند آلمان
	فصل چهارم
۳۹	اگر دیوانه نباشید ، نابغه هستید
	فصل پنجم
۴۷	نقشه کلی مراکز نظامی
	فصل ششم
۵۵	نقشه جزئیات استحکامات آلمان
	فصل هفتم
۷۵	یک پبله‌ور
	فصل هشتم
۸۹	موضوع سواحل بعد از بازگشت آب

صفحه	عنوان
	فصل نهم
۹۷	مشت آهنین آلمان چه بود؟
	فصل دهم
۱۰۹	اصرار شوروی برای اطلاع از منطقه تهاجم
	فصل یازدهم
۱۱۹	جاسوسهای آلمانی
	فصل دوازدهم
۱۲۷	ناپدید شدن ده افسر (بیگوت)
	فصل سیزدهم
۱۴۵	اختلاف دوسردار آلمانی راجع به دفاع در مغرب فرانسه
	فصل چهاردهم
۱۵۵	موضوع تاسف آور بمباران فرانسه
	فصل پانزدهم
۱۶۳	مسئله تلاطم اقیانوس
	فصل شانزدهم
۱۷۱	متفقین چاره‌ای جز تحصیل پیروزی نداشتند
	فصل هفدهم
۱۸۱	ژنرال دوگل و رئیس جمهور امریکا
	فصل هیجدهم
۱۹۱	عبور از دریا برای رسیدن به فرانسه
	فصل نوزدهم
۲۰۱	پنج منطقه تهاجم
	فصل بیستم
۲۱۹	برای صعود بر یک کوه کم ارتفاع

فصل اول

جاسوسان اولیه ما

اولین جاسوسی که ما از انگلستان به فرانسه فرستادیم یک فرانسوی موسوم به "ماسیون" بود و این مرد که اراهای ایالت برتانی فرانسه بشمار می آمد در شب دهم ژوئیه سال ۱۹۴۰ میلادی بوسیله "پاراشوت" در رمین مسقط الرس خود یعنی ایالت برتانی فرود آمد و مأموریت کوتاهی را انجام داد و سپس از راه دریا به انگلستان مراجعت کرد. دومین جاسوسی که از طرف ما به فرانسه فرستاده شد رفیق من "موریس دو کلو" بود و در شب سوم اوت سال ۱۹۴۰ میلادی یک زورق موتوری انگلیسی او و یکی دیگر را در نزدیکی ساحل فرانسه پیاده کرد.

این که می گویم "در نزدیکی ساحل فرانسه" برای آن است که

زورق موتوری انگلیسی آن دو نفر را در خود ساحل پیاده نکرد بلکه در نزدیکی ساحل، آنان را در یک قایق لاستیکی جای داد و هردو را به خدا سپرد و خود زورق موتوری مراجعت کرد. این دو نفر، که سوار قایق لاستیکی بودند پارو زنان بطرف ساحل رفتند و وقتی به آنها مسلم شد که عمق دریا بقدری هست که آنها از قایق بی‌نیاز باشند هردو وارد آب شدند و قایق لاستیکی خود را پراز سنگ کرده و غرق نمودند.

زیرا اگر قایق را غرق نمی‌کردند ممکن بود که بنظر آلمانیها برسد و موجبات گرفتاری آنها فراهم گردد خواهید پرسید، که من برای چه از ذکر نام شخصی که با "موریس دوکلو" قدم به ساحل فرانسه گذاشت خودداری می‌کنم.

علتش این است که این شخص ترسید و بر اثر وحشت نتوانست که ما موریت خود را انجام بدهد و ما ناچار او را به انگلستان برگردانیدیم.

و اگر شما بدانید که بعدها، عمال جاسوسی ما در فرانسه چه فداکاری‌ها کردند، و چه شکنجه‌ها و چه رنج‌ها را تحمل نمودند، تصدیق خواهید کرد که در مقامی که نام آنها برده می‌شود شایسته و جایز نیست که نام عاملی که از فرط وحشت نتوانست ما موریت خود را انجام بدهد نیز برده شود به هر حال "موریس دوکلو" و رفیق او بعد از این که وارد ساحل شدند زیر سنگ‌ها پنهان گردیدند و منتظر بودند که روز طلوع نماید تا در روشنائی روز بدانند که چه باید کرد؟ زیرا در آن موقع ما و رفقای ما در انگلستان هیچ نوع اطلاعی از اوضاع فرانسه نداشتیم... و هیچ نمی‌دانستیم که پست‌های آلمانی در کدام قسمت از سواحل فرانسه برقرار شده و نمی‌دانستیم که آیا

می‌توان در این سواحل آزادانه رفت و آمد کرد یا نه؟ و یا بطوری‌که می‌گویند آلمانیها تمام سکنه ساحلی را (به‌پهنای بیست کیلومتر) به‌قسمت عقب انتقال داده‌اند؟

وقتی که سفیده صبح دمید رفقای ما . . . ناگهان صدای شیپور بیداری را که از طرف یک شیپورچی آلمانی نواخته می‌شد بالای سر خود شنیدند و آن وقت فهمیدند که چه کار به‌قاعده‌ای کرده بودند که شب خود را پنهان نمودند زیرا اگر در تاریکی، و کورانه شروع به حرکت می‌کردند ممکن بود که گرفتار آلمانیها شوند.

این شیپورچی که طلوع صبح را به‌سربازان آلمانی اطلاع می‌داد، طبعاً "خیال می‌کرد که آن‌روز هم مثل روزهای دیگر است و حال آنکه چنین نبود و شیپور مزبور گوئی به‌زبان حال به‌دولت آلمان اطلاع می‌داد که روز جدیدی در تاریخ اشغال او آغاز شده زیرا از همان روز ما شروع کردیم که با آلمان در داخل خاک فرانسه مبارزه نمائیم و عجب آنکه چهار سال بعد از آن تاریخ قوای دول متفق درست در همان نقطه که شیپورچی آلمانی شیپور می‌زد، در خاک فرانسه پیاده شدند.

چهارمین جاسوسی که از انگلستان به‌طرف فرانسه حرکت کرد من بودم ولی من برخلاف آن‌دو نفر از راه‌دریا به‌فرانسه نرفتم بلکه چون دارای یک گذرنامه بودم از راه اسپانیا و طبعاً "با اسم مستعار قدم به‌فرانسه گذاشتم.

آن دو نفر، به‌انضمام من، که سه نفر می‌شدیم هر یک در قسمتی از خاک فرانسه وظائف خود را انجام دادیم و منطقه ما موریت و عملیات من ایالت "برتانی" و سواحل غربی یعنی سواحل اقیانوس اطلس بود.

و اگر بپرسید که ما موریت ما چه بود؟ در جواب می‌گویم که ما موظف بودیم که هر نوع خبر و اطلاعی را که ممکن است به‌لندن برسانیم ولو درباره قیمت سیب و چعنذر باشد.

زیرا بطوریکه گفتم در آن تاریخ ژنرال دوگل و "فرانسه آزاد" و دوستان انگلیسی ما هیچ نوع اطلاعی درباره فرانسه نداشتند. روزی که ما سه نفر وارد فرانسه شدیم جمعا "بیش از ۲۵ هزار فرانک پول نداشتیم زیرا آن هنگام "نهضت فرانسه آزاد" در لندن خیلی بی‌پول بود و این بیست هزار فرانک را هم که به ما دادند با زحمت تهیه کردند و به ما گفتند که شما بروید و وظیفه خود را انجام بدهید و اگر ما توانستیم که به شما حقوق و خرج سفر و غیره خواهیم داد و اگر نتوانستیم... شما انتظار حقوق و خرج سفر و چیزهای دیگر را نداشته باشید.

ناگفته نماند... از روزی که تاریخ نوع بشر را نوشته‌اند تا امروز اتفاق نیافتاده که یک اقدام بزرگ میهن پرستی (که واقعا "بزرگ و میهن پرستانه بوده) با پول و بوسیله پول شروع شده باشد و اگر مشاهده کردید که یک نهضت میهن پرستی با پول و بوسیله پول شروع شد بدانید که اساس و مبنای آن فاسد است.

باری، یکی از وظائف من بعد از ورود به فرانسه این بود که ببینم دولت آلمان در بندر "بردو" چه تدارکی برای ایجاد تکیه‌گاه زیر دریائی می‌بیند؟

زیرا دوستان انگلیسی ما فوق‌العاده از احداث تکیه‌گاههای زیر دریائی در مغرب فرانسه می‌ترسیدند زیرا احداث این تکیه‌گاهها، در مغرب فرانسه و ساحل اقیانوس اطلس بدان میمانست که کاروانهای دریائی انگلستان در واقع شب و روز هدف اژدر تحت البحرهای

آلمان باشند .

این بود که خود را به شهر "بردو" رسانیدم و از صبح تا شام روی اسکله‌های بندر قدم می‌زدم و می‌دیدم که سفاینی می‌آیند و می‌روند و چیزهایی هم خالی می‌نمایند .

اما نمی‌دانستم که اشیاء مزبور چیست و برای چه منظوری است . در آن موقع هنوز آلمانیها از جاسوسان فرانسه آزاد نمی‌ترسیدند که اسکله‌های بنادر فرانسه را تحت نظارت قرار بدهند زیرا هنوز اثری از وجود جاسوسان فرانسه آزاد وجود نداشت در سایر بنادر فرانسه یعنی بسادر غربی کشور ما نیز فعالیت و جنب و جوش حکمفرما بود اما هر وقت که می‌خواستم به مواضعی که محل ایجاد تکیه‌گاههای زیردریائی است نزدیک شوم قراولان آلمانی ممانعت می‌کردند .

بعد از چند روز راهپورتی تهیه کردم و بوسیله‌زوجه قونسول فرانسه در مادرید که می‌خواست به اسپانیا برود (وطبعاً "از راه اسپانیا") برای ژنرال دوگل فرستادم .

امروز که من این راهپورت را می‌خوانم واقعا " خجالت می‌کشم زیرا اطلاعاتی که من در آن راهپورت داده‌بودم از نوع اطلاعات بدون اساس و بلکه موهومی بود که در تمام مدت جنگ دهان به دهان می‌گشت و همه می‌دانستند که نود درصد آن ناشی از بی‌اطلاعی و یا خیالپروری مردم است .

وقتی که این راهپورت را که اولین راهپورت جاسوسی من بود برای ژنرال دوگل فرستادم فکر کردم که از او تقاضا نمایم که مرا به لندن احضار کند که در آنجا به خدمت مشغول باشم زیرا متوجه شدم که من شغل و وظیفه‌ای را قبول کرده‌ام که خیلی بزرگتر از توانائی و استعداد من است . ولی از ترس اینکه مبادا در نظر ژنرال دوگل یک آدم نالایق

جلوه نمایم از درخواست مزبور صرفنظر کردم .

حقیقت این است که من تا آن تاریخ تصور می نمودم که جاسوسی کاری بعایت دشوار است زیرا عقیده داشتم که جاسوسی عبارت از عملیاتی است که ما در کتابهای پلیسی و جاسوسی می خوانیم و انسان باید یک موجود خارق العاده باشد که بتواند آن اعمال را انجام دهد . . . و بر آن موانع و مشکلات غلبه نماید .

ولی من در آن موقع از این نکته غافل بودم که اولاً "جاسوسها همواره در کشورهای اجنبی کار می کنند و ثانیاً "جاسوسها پیوسته از حیث وقت در مضیقه هستند زیرا به آنها می گویند که فلان کار را باید در ظرف مثلاً " دو هفته انجام بدهی . . . اما من وقت بسیاری در دسترس خود داشتم برای اینکه هیچکس نمی دانست که جنگ آیا یک سال و یا ده سال طول خواهد کشید .

و اینها مزایائی بود که یک نفر جاسوس اجنبی نمی تواند از آنها استفاده کند اما من از آنها استفاده می کردم و دیگر اینکه یک جاسوس خارجی و اجنبی هر جا که برود طرف سوءظن قرار می گیرد و یا اقللاً^۱ حس کنجکاوی مردم را بیدار می کند اما من . . . که یک فرانسوی بودم و در خود فرانسه هم می خواستم به نفع فرانسه آزاد کسب اطلاع کنم اقللاً^۱ تا چند ماه مورد سوءظن قرار نمی گرفتم .

بعد از چهار هفته که از توقف من در فرانسه گذشت یکی از دوستانم در بازگشت از بندر "بردو" مرا به یک مرد پنجاه ساله معرفی کرد که بنام "فلوره" خوانده می شد و گفت که ایشان قدیمی ترین راهنما و آب شناس^۱ بندر "بردو" هستند .

۱- آب شناس و راهنما در بندر بزرگ نقش مهمی را در ورود و خروج

←

سفاین بازی می کند . .

"فلوره" همین که مرا دید گفت چه عجب که ژنرال دوگل به فکر کسب اطلاعات از فرانسه افتاد و آنوقت از من پرسید که برای چه به فرانسه آمده‌ام و چه اطلاع بخصوصی را می‌خواهم کسب نمایم . من حقیقت واقعه را برای او گفتم و اظهار کردم که می‌خواهم زیادتر راجع به تکیه‌گاههای زیردریائی در بندر بردو و سایر بنادر غربی فرانسه تحقیق کنم ولی متأسفانه تاکنون کوچکترین اطلاعی بدست نیاورده‌ام .

"فلوره" قاه قاه خندید و گفت معلوم می‌شود که خیلی ناشی هستید وبعد در ظرف دو دقیقه ، تمام اطلاعاتی که من راجع به تکیه‌گاه زیردریائیهای آلمان در "بردو" می‌خواستم به من داد و گفت من چون آب‌شناس و راهنمای بندر "بردو" هستم تمام کشتی‌ها و زیردریائیهای آلمان بوسیله من از بندر خارج می‌شود و فرمانده بندر بردو و سرهنگ "اشترک" آلمانی خیلی به من اعتماد دارند .

— زیرا اگر آب شناس نباشد هیچ سفینه و هیچ زیر دریائی نمی‌تواند وارد بندر گردد و یا از آنجا خارج شود زیرا در مدخل بندر وضع کف دریا روز بروز عوض می‌شود و آب شناس باید هر روز از تغییرات مزبور مطلع گردد که کشتی‌ها و زیر دریائیها هنگام ورود و خروج به خاک نشینند هم اکنون در بندر انزلی هم آب شناسانی هستند که کشتی‌ها را وارد و یا خارج می‌نمایند و بطور کلی آب شناسها یکی از لوازم حتمی بنادر بزرگ می‌باشند اما بعضی از بنادر که دارای خلیج نیستند و یا عمق آب در آنها خیلی زیاد است و دهانه خلیج بسیار فراخ و عمیق می‌باشد (مثل بندر امام خمینی) احتیاجی به آب شناس ندارند و یکی از مزایای بزرگ (بندر امام خمینی) مادر ساحل خلیج فارس این است که هم دهانه خلیج آن خیلی وسیع و عمیق میباشد و هم در خود بندر عمق آب خیلی زیاد است و بهمین جهت بندر امام خمینی یکی از بهترین بنادر دنیا است . مترجم

بعد از آن فلوره به من گفت اکنون که من با شما صحبت می‌کنم یازده زیردریائی در تکیه‌گاه بندر ما می‌باشد و آلمانیها خیال دارند همین امروز شش تای آنها را از بندر خارج کنند و من مأموره‌ستم که بعد از غروب آفتاب و هنگامی که هوا تاریک شد (و قبل از این که ظلمت شب کاملاً " فرود آید) این تحت البحریها را از بندر خارج نماسم .

من از اطلاعاتی که (فلوره) متخصص آب‌شناس بندر (بر دو) به من داد سپاسگذاری کردم و گفتم که تمام این اطلاعات را از راه اسپانیا برای لندن و ژنرال دوگل خواهم فرستاد فلوره (که بعد ما در مکاتیب و تلگرافهای خود او را بنام ساختگی اسپادون می‌خواندیم) گفت اطلاعاتی که شما ، از راه اسپانیا برای ژنرال دوگل می‌فرستید هر قدر زود برسد پانزده روز طول خواهد کشید و در ظرف پانزده روز این اطلاعات که امروز تازه‌است به کلی کهنه شده و به درد ژنرال دوگل و دولت انگلستان نخواهد خورد شما اگر واقعا " می‌خواهید کار کنید و اطلاعات خود را با سرعت به لندن برسانید باید یک دستگاه فرستنده رادیو داشته باشید .

وقتی که "فلوره " این حرف را زد یک مرتبهء دیگر دانستم که من واقعا " یک آدم ناشی و تازه کار هستم زیرا تا آن موقع هنوز متوجه نبودم که جاسوسی که می‌خواهد اطلاعات خود را با سرعت به مرکز خویش برساند باید رادیوی فرستنده داشته باشد .

ما افسرها که یک دوره مدرسه عالی نظامی را طی کرده و بعد وارد خدمت قشون شده و هر دو سال یک مرتبه بطور اوتوماتیک درجه می‌گیریم و ترقی می‌کنیم خیلی پرمدها و متکبر و در عین حال میان تهی و بدون تجربه هستیم .

من تمام درجات نظامی را یکی بعد از دیگری طی کرده و به درجه سرگردی رسیده بودم و تصور می‌کردم که مالک علوم اولین و آخرین هستم و گمانم این بود که لایق‌تر و فعال‌تر از من کسی نیست اما آن روز هنگامی که با "فلوره" صحبت می‌کردم به حقارت خود پی بردم و دانستم که ما افسران ارتش برخلاف آنچه که تصور می‌کنیم افراد محدود و کوچک و کوتاه‌فکری هستیم و بدون تردید شکست ارتش فرانسه ناشی از همین عرور و نخوت و کارندانی ما بوده زیرا من که تمام دوره جوانی خود را در قشون طی کرده و به درجه سرگردی رسیده بودم هنوز نمی‌دانستم که یک نفر جاسوس باید دارای دستگاه فرستنده رادیو باشد.

به هر حال من به لندن اطلاع دادم که هرطور شده برای ما یک و بلکه چند دستگاه فرستنده و گیرنده بفرستند و آنها هم با سرعت یک دستگاه فرستنده و گیرنده از راه اسپانیا برای من فرستادند.

این دستگاه فرستنده و گیرنده قدری بزرگ بود و در حدود سی و پنج کیلوگرم وزن داشت و ما آن را در یک جامه‌دان بزرگ جا می‌دادیم و به این طرف و آن طرف حمل می‌کردیم و چون حمل یک جامه‌دان بزرگ جلب توجه می‌کرد ناچار بودیم که خیلی رعایت احتیاط را بنمائیم.

همه می‌دانید، که بندر بر دو جزو منطقه اشغالی بود و کار انداختن دستگاه فرستنده رادیو در آنجا خطر داشت و به همین جهت ما دستگاه فرستنده مزبور را که (بعد مبدل بدو دستگاه و سپس چند دستگاه گردید) به منطقه غیر اشغالی که منطقه ویشی باشد منتقل نمودیم و وقتی که برای اولین مرتبه رابطه با لندن برقرار شد و تلگرافچی ما اظهار داشت که لندن به ما جواب می‌دهد من از شادی

در پوست خود نمی‌گنجیدم .

حال ملاحظه بفرمائید که ما چگونه مرتباً " دولت انگلستان را
از خروج زیردریاهای آلمان مطلع می‌کردیم .

هروقت که دولت آلمان می‌خواست یک و یا چند زیردریائی را
از بندر بردو به دریا بفرستد و مأمور غرق کاروانهای دریائی انگلستان
بکند ، سرهنگ اشتوک‌آلمانی که فرمانده تکیه‌گاه زیردریائی بردو بود
فلوره را احضار می‌کرد و به او می‌گفت که آیا وضع بندر طوریه هست
که زیر دریائی‌ها بیرون بروند یا نه ؟

فلوره نظری به آسمان می‌انداخت و با یک‌نظر دیگر محوطه بندر
را از مدنظر می‌گذرانید و می‌گفت آقای سرهنگ من عقیده دارم که
بیست و چهار ساعت صبر کنید تا این امواج کوچکی که در دهانه بندر
است آرام شود .

با می‌گفت آقای سرهنگ یک تپه بزرگ شن زیر آبی جلوی
دهانه بندر را گرفته و باید بیست و چهار ساعت صبر کرد که شنها
شسته شود و از بین برود وگرنه زیر دریائیها به خاک خواهند
نشست .

و در ظرف این بیست و چهار ساعت که زیر دریائیها ظاهراً
در انتظار آرامش امواج و یا شسته شدن شنها بود فلوره به ما خبر
می‌داد که مثلاً " شش زیردریائی می‌خواهند از بندر خارج شوند .

ما هم بلادرنگ اطلاع مزبور را مبدل به رمز می‌کردیم و بوسیله
دستگاه فرستنده راديو به لندن خبر می‌دادیم و نیروی دریائی انگلستان
هم بلافاصله بوسیله بی‌سیم به ناوها و یا زیردریائیهای خود اطلاع
می‌داد که مواظب مدخل بندر بردو باشند .

بالنتیجه در همان موقع که زیردریائیهای دشمن با فراغت خاطر

بسوی دریا می‌رفتند که مأموریت جنگی خود را انجام بدهند از هوا باران بمب روی سرشان فرو می‌ریخت و با سفاس جنگی وزیردریائی انگلستان آنها را هدف بمب زیرآبی و اژدر قرار می‌دادند.

و عجب آنکه، هر قدر بیشتر ارسفاین تجاری و زیردریائیهای آلمان غرق می‌شد سرهنگ اشتوک نسبت به فلوره عقیده و امان بیشتری پیدا می‌کرد و تصور می‌نمود اگر او باشد هیچ کاری از پیش نخواهد رفت.

و حال آنکه در بندر بردو آب شناسان دیگری هم بودند که سرهنگ اشتوک می‌توانست از آنها استفاده نماید اما فلوره به اصطلاح در بین آب‌شناسان پیش‌کسوت بود و همه برای او حق اولویت قائل بودند و به زبان محلی می‌گفتند که فلوره سندیک آب‌شناسان بندر بردو می‌باشد یعنی از همه سابقه‌دارتر و کارگشته‌تر است.

اهمیت تکه‌گاه زیردریائی بردو از لحاظ دولت انگلستان بقدری زیاد شد که بعد از یکماه بوسیله پاراخوت برای ماچید دستگاه فرستنده ارسال داشتند و طبعاً "به همان سبب کار فلوره اهمیت ریادتری کسب نمود."

اس وضع یکسال ادامه داشت و در اس مدت ما مرتباً "ورود و خروج سفاین تجارتی و کشتی‌های جنگی و زیردریائیهای آلمان را به اطلاع دولت انگلستان می‌رساندیم."

تحویل دادن مهمات در دریا

حال اگر می‌خواهید بدانید که ما در ظرف این یکسال چقدر به آلمان صدمه زدیم و چه اندازه به دوست و متفق خود دولت انگلستان خدمت کردیم یک صفحه از مدارک نیروی دریائی انگلستان را به اطلاع شما می‌رسانم .

شما می‌دانید که دوستان انگلیسی ما در تهیه احصائیه‌های جنگی و خصوصا "آمارهای مربوط به کشتی‌ها خیلی دقیق هستند و چون خود بکملت دریانورد می‌باشند هرگز در مسائلی که مربوط به دریانوردی و کشتیرانی می‌باشد سهل‌انگاری نمی‌کنند .

مثلا " در این احصائیه کشتی‌هایی که محتملا " غرق شده و یا آسیب دیده‌اند اصلا " به حساب نیامده و فقط کشتی‌هایی به حساب

آمده که بطور حتم غرق گردیده است و برطبق احصائیه نیروی دریائی انگلستان در ظرف مدت یکسال بر اثر راپورت‌های دقیق ما نازده زیر-دریائی آلمانی و ایتالیائی و ۲۵ کشتی تجاری دشمن به قعر دریا فرو رفت.

و اگر توجه فرمائید که در یک جنگ بزرگ دریائی که صدها کشتی جنگی و دهها هزار ملوان و صدها میلیون دلار بکار می افتد که بتواند تحصیل پیروزی نماید و تازه در همین جنگ شاید ۱۱ زیر دریائی و بیست کشتی تجاری غرق نشود آنوقت تصدیق خواهید فرمود که اهمیت جاسوسی در جنگ تا چه اندازه است و آنوقت قبول خواهید کرد که ما چند نفر یا چند دستگاه فرستنده رادو به اندازه یک فتح بزرگ دریائی به دوست و متفق خود انگلستان خدمت کردیم.

روز هفتم ماه آوریل سال ۱۹۴۱ میلادی سرهنگ "اشتوک" فرمانده بندر "بردو" رفیق ما "فلوره" را احضار کرد و گفت از چند ماه به این طرف سوانح ناگواری برای ما اتفاق افتاده و بعضی از کشتی‌ها و تحت البحرهای ما غرق شده و چون غرق تحت البحرهای ما، بیشتر ناشی از آمد و رفت آنها می باشد ما تصمیم گرفته‌ایم که دیگر تحت البحرهای خود را به این جا برنگردانیم. و بوسیله کشتی مخصوصی که به این کار اختصاص داده شده در دریا به آنها اژدر برسانیم.

به این طریق، زیر دریائیهای ما که ناچار نیستند برای تجدید اژدر به بندر مراجعت نمایند، بهتر وظیفه خود را انجام خواهند داد و در عین حال از خطر سفاین دشمن که در آبهای نزدیک به ساحل گشت می دهند مصون خواهند بود.

"فلوره" که منتظر نتیجه صحبت بود گفت بسیار فکر خوبی

کرده‌اید اما گویا تحويل دادن اژدر در وسط دریا به تحت‌البحریها، کار مشکلی باشد.

سرهنگ "اشتوک" گفت ما تمام وسائل را فراهم کرده و ابزار و ادوات لازم را برای اینکار تهیه نموده‌ام و هم‌اکنون یک کشتی ده هزار تونی بنام "نوروار" که اصلاً "نروژی" است مأوریت دارد که به دریا برود و به تحت‌البحریهای ما اژدر برساند و من انتظار دارم که شما این کشتی را از بندر خارج کنید که مأوریت خود را انجام بدهد.

"فلوره" که می‌خواست این مرتبه خدمت بزرگی به متفقین ما بنماید و این کشتی ده هزار تنی را با محمول‌گرانیهای آن به قعر دریا بفرستد گفت آقای سرهنگ از وقتی که تحت‌البحریهای شما غرق می‌شود فکری بخاطر من رسیده و تصور می‌کنم که در سواحل این بندر یک و یا چند نفر جاسوس هستند که خروج سفاین و تحت‌البحری شما را به دشمن اطلاع می‌دهند و من می‌ترسم که اگر این کشتی "نوروار" هم از بندر خارج شود جاسوسان خروج آن را گزارش بدهند و دشمن آن را غرق کند و از قراری که من می‌فهمم این کشتی با محمول آن باید خیلی گرانبها باشد.

سرهنگ "اشتوک" آلمانی گفت قیمت این کشتی و محمول آن خیلی بیش از آن است که شما تصور می‌کنید زیرا این کشتی دویست اژدر حمل می‌کند که به بیست فروند زیر دریائی برساند زیر دریائیهای ما نیز با این دویست اژدر خواهند توانست که دویست کشتی دشمن را غرق کنند.

و اگر در نظر بگیرید که هراژدر در کارخانه‌ها، برای دولت آلمان به پول فعلی فرانسه سه میلیون فرانک تمام می‌شود این دویست

اژدر به تنهائی ششصد میلیون فرانک ارزش دارد و ارزش جنگی آن هم به طوریکه گفتم غرق دویست کشتی دشمن است .

"فلوره" بعد از اظهار حیرت مصنوعی گفت: آقای سرهنگ اشتوک، حال که چنین است من عقیده دارم که برای فریب جاسوسان دشمن باید متوسل به حبله شوم .

سرهنگ اشتوک گفت چه باید بکنیم فلوره گفت که ما امروز این کشتی را از بندر خارج می کنیم ولی همین که هوا تاریک شد دوباره آن را به بندر رجعت می دهیم و فایده این کار این است که جاسوسان دشمن که خروج کشتی را می بینند به تصور آنکه کشتی بطور قطع از بندر خارج شده این گزارش را به اطلاع دشمن می رسانند .

ولی فردا صبح با حیرت می بینند که کشتی هنوز در بندر است لیکن فردا نیز ما این کشتی را از بندر خارج می کنیم و شب برای دومین مرتبه آن را به بندر برمی گردانیم .

بالنتیجه جاسوسان دشمن برای دومین مرتبه خروج کشتی را به اطلاع دشمن می رسانند و طبیعی است که دشمن وقتی این گزارش های صد و نقض را دهد تصور خواهد کرد که جاسوسان او دیوانه شده و با دروغ می گویند و یک امر واهی و عیرواقع را به اطلاع او می رسانند و لذا از تعقب و ترتیب اثر دادن به گزارشهای جاسوسان صرف نظر می نماید .

آنگاه ما رور سوم کشتی را از بندر خارج می کنیم و این مرتبه کشتی بصوب ما موریت خود خواهد رفت .

سرهنگ اشتوک فکری کرد و گفت حق با شماست و به این طریق عمال و جاسوسان دشمن گیج خواهند شد و دشمن هم وقتی براپورت های عمال خود نخواهد گذاشت و تصور خواهد کرد که آنها دروغ می گویند .

اما منظور "فلوره" از این نیرنگ این بود که نیروی دریائی انگلستان این مرتبه سه روز تمام وقت داشته باشد که وسائل غرق این کشتی گرانبها را فراهم کند و کشتی "نوروار" را بادویست اژدر به قعر دریا بفرستد.

روز نهم آوریل برای آخرین مرتبه کشتی "نوروار" از بندر خارج شد و هنوز هوا تاریک نشده بود که دو اژدر یکی بعد از دیگری به تنه آن اصابت کرد و در ظرف ده دقیقه به قعر دریا فرو رفت و زیر دریائیهای انگلیسی که در کمین او بودند به این طریق کار او را ساختند.

غرق کشتی "نوروار" بقدری اهمیت داشت که ژنرال دوگل رسماً از طرف دولت انگلستان از فلوره و هکذا از من که رئیس سرویس جاسوسی بودم تشکر کرد.

و عکس العمل غرق این کشتی در آلمان بقدری زیاد بود که با وجود نفودی که سرهنگ "اشتوک" در "مقامات عالیه" داشت برای او توبیخ نامه فرستادند زیرا دولت آلمان فهمیده بود که غرق این کشتی آنهم بعد از غرق سفین و تحت البحرهای سابق ناشی از فعالیت جاسوسان متفقیین است و سرهنگ اشتوک را مورد سرزنش قرار دادند که چرا در منطقه مأموریت خود از فعالیت جاسوسان جلوگیری نمی نماید.

بر اثر غرق این کشتی هفتاد و یک نفر از کارگران متخصص آلمانی که در صورت لزوم باید در دریا به زیر دریائیهها کمک کنند از بین رفتند که اینهم برای دولت آلمان یک ضاعه بزرگ محسوب می شد. وقتی که خبر غرق کشتی به بندر (بردو) رسید سرهنگ اشتوک طوری خوش را گم کرد که سراسیمه خود را به "فلوره" رسانید و واقعه را

برای او شرح داد و فلوره با صورت حق به جانب گفت که من تردید ندارم که جاسوسانی هستند که ورود و خروج سفاین شما را به اطلاع خصم می‌رساند ولی چون می‌بینم که شما توجهی به گفته من نمی‌کنید من از امروز استعفا می‌دهم زیرا می‌ترسم که مبادا برای من اسباب رحمت شود.

"فلوره" بدون جهت این حرف را نمی‌زد و احساس کرده بود که چون ما به اصطلاح شورش را درآورده‌ایم، عنقریب برای ما تولید رحمت خواهد کرد اما سرهنگ "اشتوک" استعفا را نپذیرفت و گفت من راضی نیستم که شما کار خود را ترک کنید ولی می‌خواهم بدانم که نظر شما راجع به جاسوسان چیست؟

"فلوره" گفت نظر من این است که جاسوسانی که ورود و خروج سفاین را به اطلاع خصم می‌رسانند در سروسها و ادارات خود شما هستند.

از این حرف سرهنگ "اشتوک" برآشفته و گفت من بشما اجازه نمی‌دهم که شرافت و مسن پرستی افسران آلمانی را مورد تردید قرار بدهید؟

فلوره گفت من عرض نمی‌کنم که افسران آلمانی به شما خیانت می‌کنند ولی می‌بینم که افسران شما با بعضی از زنهای فرانسوی دوست هستند و با آنها بکافه و رستوران می‌روند و شاید این زنهای بدون اراده و قصد افسران آلمان از آنها توضیحاتی می‌خواهند و در نتیجه برای ما اسباب رحمت می‌شوند.

از آن روز به بعد برحسب امر سرهنگ "اشتوک" افسران نیروی دریایی آلمان از معاشرت با زنهای فرانسوی ممنوع شدند ولی "فلوره" نتوانست که پس از غرق کشتی "نوروار" زیاد به خدمت خود ادامه

بدهد، رزرا یکی از صمیمی‌ترین و نزدیکترین محارم او سوز خیانت کرد و چیزی نمائنده بود که ما همه دستگیر شویم.

اس شخص که به "فلوره" حساب کرد حواسی موسوم به "گارتو" بود که با پسری "فلوره" محسوب می‌شد و فلوره محض رضای خدا او را از طفولیت به خانه خود آورده و مثل فرزند خود تربیت و بزرگ نموده بود و من در فصول آینده با قدری تفصیل خواهم گفت که چگونه "گارتو" به پدر روحانی و معنوی خود خیانت کرد و چگونه موجبات بدبختی او و زن و فرزندش را فراهم نمود و فعلاً چون صحبت ما راجع به عملیات جاسوسی بنادر غربی فرانسه است همین رشته را ادامه می‌دهم.

دوناو نیرو دهند آلمان

در بهار سال ۱۹۴۱ میلادی ما با وحشت مشاهده کردیم که دو نبرد ناو آلمانی موسوم به "شارنهورست" و "گنیزاو" وارد بندر "برست" که بزرگترین بندر نظامی مغرب فرانسه است شد. حضور این دو نبرد ناو که ما حمال می کردیم در بنادر شمالی آلمان هستند خیلی باعث بیم ما گردید و حیرت می نمودیم که چگونه آنها توانسته اند از دریای مانش عبور نمایند و خود را به مغرب فرانسه برسانند.

زیرا اگر از دریای مانش (بین فرانسه و انگلستان) عبور می کردند بدون شک نیروی دریائی و هوائی انگلستان از عبور آنها مستحضر می شدند و نمی گذاشتند که صحیح و سالم عبور نمایند بعد معلوم شد که این ناوهای گردن گلفت، از دریاهای شمالی

انگلستان عبور کرده و بعد از طرف مغرب وارد اقیانوس اطلس شده و بدون اینکه به مانعی برخورد نمایند خود را به بندر برست که بزرگترین بندر نظامی ما در مغرب می باشد رسانیده اند .

هریک از این دو نبرد ناو بیست و شش هزار تن ظرفیت داشتند و هر یک از آنها دارای ۹ توپ ۲۸۰ میلیمتری بودند و سرعت سیر آنها از تمام نبردهای انگلستان زیادتر بود .

بطوری که محال بود که نبرد ناوهای بزرگ انگلستان بتوانند در دریا با این ناوهای ۲۶ هزار تونی پیکار کنند زیرا به محض اینکه نبردهای انگلیسی نمودار می شدند آنها از سرعت سیر خود استفاده و فرار می کردند .

روز یازدهم ماه مه سال ۱۹۴۱ میلادی این دو نبرد ناو از بندر برست (با بندر بر دو اشتباه نشود) خارج شدند و بطرف مغرب رفتند و به یک کاروان دریائی انگلستان برخورد نمودند که مرکب از بیست و شش کشتی تجارتي بود .

دو ناوشکن و یک رزمنا و سبک انگلیسی موسوم به (جرویس) از این کاروان حمایت می کردند و هیچ کشتی جنگی بزرگی با کاروان همراه نبود و لزومی نداشت که همراه باشد .

چون کشتی جنگی بزرگ را هنگامی با کاروان همراه می کنند که تصور شود کشتی جنگی بزرگی با او پیکار خواهد کرد ولی دولت انگلستان تصور می کرد که در اقیانوس اطلس هیچیک از نبردهای آلمان حضور ندارند .

دو ناوشکن سبک سیر که از کاروان حمایت می کردند خواستند ، که با این ناوهای نیرومند پیکار نمایند ولی هر یک از آنها بعد از اصابت یک خمپاره از کار افتادند . و نبرد ناوهای آلمان بدون هیچ

دغدغه و از روی فراغت و فرصت و حتی شوخی‌کنان، بیست و شش کشتی بازرگانی آن کاروان را یکی بعد از دیگری در ظرف نیم ساعت غرق کردند.

به این طریق که هر خمپاره‌ای که از طرف یکی از توپهای سنگین این ناوها شلیک می‌شد کافی بود که یک کشتی تجاری را غرق کند. رزم ناو "جرویس" که هفت هزار تن ظرفیت داشت تا آنجائی که توانائی او اجازه می‌داد دفاع کرد.

ولی اگر یک موش بتواند مقابل گربه دفاع نماید یک رزم ناو سبک هفت هزار تنی هم می‌تواند در مقابل دو نبرد ناو نیرومند بیست و شش هزار تنی مقاومت کند.

این فاجعه بقدری بزرگ بود که نیروی دریائی انگلستان را را عزادار کرد و رزم ناوسبک "جرویس" هم فقط با استفاده از سرعت سیر خود توانست فرار کند و گرنه او هم غرق می‌شد.

وقتی که این دو نبرد ناو به بندر "برست" مراجعت کردند دولت انگلستان تصمیم گرفت که دیگر نگذارد آنها از بندر خارج شوند و مرتباً آنها را بمباران می‌کرد.

و آنها هم برای اینکه خود را از شر بمباران محفوظ بدارند هر شب محل خود را تغییر می‌دادند.

برای کسانی که آشنا به وضع بندر "برست" نیستند می‌گوئیم که این بندر ده‌ها اسکله بزرگ و کوچک دارد و طول اسکله‌های مختلف آن در قسمت عدیده بندر به شصت کیلومتر می‌رسد و در یک چنین فضای بزرگ برای نبرد ناوهای مزبور کافی بود که اسکله خود را تغییر بدهند که دیگر در معرض بمباران قرار نگیرند ولی ما مرتباً "هر روز محل این نبرد ناوها را بوسیله دستگاه فرستنده به اطلاع دولت انگلستان

می‌رساندیم و بالاخره چندین بمب به‌این ناوها اصابت کرد و دولت آلمان ناچار آنها را به‌حوض خشک فرستاد که تعمیر شوند .
 وقتی که نبرد ناوها برای تعمیر به‌حوضهای خشک بندر "برست" رفتند بمباران آنها آسانتر شد ولی افسوس که بر اثر این بمبارانهای متوالی یک عده از اهالی بندر برست به‌قتل رسیدند و این موضوع وسیله خوبی بدست دولت آلمان داد که در فرانسه بر علیه متفق ما پروپاگاندا کند .

یکی از استاد کارهایی که در حوضهای خشک برای تعمیر این دو نبرد ناو کار می‌کرد ، با ما دوست بود و مرتباً "جریان تعمیر را به‌اطلاع ما می‌رسانید .

ولی هنوز مرمت به‌پایان نرسیده بود که باز این دو نبرد ناو هدف بمب قرار می‌گرفتند .

من در ضمن چند خبر که بوسیله دستگاه فرستنده برای فرانسه آزاد فرستادم خطر بمبارانهای متوالی را از لحاظ خصومتی که در اهالی نسبت به انگلستان تولید می‌نماید گوشزد کردم و دولت انگلستان بمباران را قطع کرد و قرار شد به‌محض اینکه کشتی‌ها برای حرکت آماده شدند ما به‌متفق خود اطلاع بدهیم که آنها در خارج از بندر ، ناوهای مزبور را بمباران کنند .

"گنیزناو" زودتر برای حرکت آماده شد و من به "فرانسه آزاد" اطلاع دادم که امشب با فردا این کشتی حرکت خواهد کرد و به‌محض اینکه "گنیزناو" حرکت کرد و از محوطه بندر خارج شد طیاره انگلیسی به‌سراغ او آمدند و طوری عرصه را براو تنگ کردند که ناو مزبور بعد از تحمل ضربات شدید ناچار شد که مراجعت نماید و دوباره برای تعمیر به‌حوض خشک رفت .

لیکن اخباری که ما بوسیله دستگاه فرستنده خود برای لندن می‌فرستادیم خیلی زود از طرف آلمانها ضبط می‌شد و آنها بوسیله دستگاههای رادیو گونیومتر خود پی می‌بردند که دستگاه فرستنده ما در کجاست؟ در اواسط سال ۱۹۴۱ میلادی پیشرفت آلمانها، در مورد ضبط اخبار ما، و تعیین محل دستگاه فرستنده بقدری زیاد شد که معمولاً "چهل دقیقه بعد از این که ما خبری به لندن می‌فرستادیم اتومبیل مخصوص رادیو گونیومتر آلمانها در خیابانی که محل سکونت متصدی بی‌سیم ما بود آشکار می‌گردید و گاهی مقابل خانه‌ای که محل دستگاه فرستنده بود توقف می‌کرد.

حال فکر کنید که ما چقدر دچار زحمت بودیم و چگونه باید خبری را به لندن مخابره کنیم و بلادرنگ فرار نمائیم.

وضع ما و آلمانها شبیه به بازی معروف (غائب شدن) شده بود زیرا متصدی بی‌سیم ما همین‌که تلگراف رمزی را دریافت می‌کرد با حد اعلای سرعت ممکنه، آن را به لندن مخابره می‌نمود، و بعد دستگاه بی‌سیم را در جامه‌دان می‌گذاشت و با جامه‌دان خود فرار می‌کرد و به محل دیگر می‌رفت و معمولاً "نیم ساعت دیگر یک اتومبیل آلمانی در آن خیابان ظاهر می‌شد و شروع به تفتیش می‌نمود.

حمل این جامه‌دانهای محتوی دستگاه بی‌سیم هم کار آسانی نبود و زود به چشم می‌رسید و فقط در ایستگاههای راه‌آهن که تمام مسافرین جامه‌دان دارند ممکن بود که بهتر آن را از انظار مخفی کرد. بطور کلی تاکتیک ما از نیمه سال ۱۹۴۲ میلادی برای فرستادن اخبار به لندن از این قرار بود:

دستگاه فرستنده را معمولاً "در یکی از قراء اطراف شهر جا می‌دادیم و تلگراف رمز از آنجا به لندن مخابره می‌شد و بلادرنگ

متصدی بی سیم ما دستگاه خود را در جامه‌دان می گذاشت و با اولین قطار آهن بطرف شهر حرکت می کرد .

هنگامی که وارد ایستگاه می شد همین که می دید که زنهای سالخورده با جامه‌دانهای سنگین خود از ترن پیاده می شوند جامه‌دان یکی از آنها را می گرفت و مثلاً " می گفت خانم استدعا می کنم اجازه بدهید که من جامه‌دان شما را حمل نمایم زیرا جامه‌دان شما خیلی سنگین است و در عوض جامه‌دان خود را به او می داد و او با این احتیاط از ایستگاه خارج می شد .

زیرا آلمانیها مأمورینی را در ایستگاه گذاشته بودند و جامه‌دانها را بازرسی می کردند و فایده این کار این بود که اگر احیاناً " دستگاه بی سیم از بین می رفت اقلاً " متصدی بی سیم ما جان به سلامت در می برد .

خواننده " محترم ممکن است بما ایراد بگیرد و بگوید که ما برای زنهای سالخورده اسباب زحمت می شدیم و موجبات بدبختی آنها را فراهم می کردیم در صورتی که چنین نبود و ما می دانستیم که برای آنها مزاحمتی تولید نخواهد شد و از آن گذشته کارآگاهان و ژاندارمها و پاسبانان کمتر به زنهای سالخورده که از ایستگاه خارج می شدند و حامل جامه‌دان بودند توجه می کردند .

یک روز یکی از متصدیان بی سیم ما با جامه‌دان خود می خواست از ترن پیاده شود و هرچه نظر به مسافریین انداخت در بین آنها هیچ زن سالخورده ای نبود که جامه‌دان محتوی بی سیم را به او بسپارد که در خارج از ایستگاه با یکدیگر مبادله کنند .

بعد چشمش به کودکی افتاد که یک جامه‌دان ظاهراً " سنگین را با زحمت حمل می کرد و متصدی بی سیم ما به او نزدیک شد و گفت آقا

کوچولو... بار شما خیلی سنگین است اجازه بدهید که من جامه‌دان شما را حمل کنم و شما در عوض جامه‌دان مرا حمل نمایید و در خارج از ایستگاه وقتی که خواستیم سوار تراموای شویم من جامه‌دان شما را پس خواهم داد و جامه‌دان خود را پس خواهم گرفت.

به این طریق جامه‌دانها مبادله شد و هر دو از ایستگاه خارج شدند و آهسته از مقابل پاسبانها و ژاندارمها عبور کردند و خوشبختانه هیچکس به آنها توجه نکرد زیرا متصدی بی سیم ما و هم آن کودک لباس روستائی در برداشتند و پاسبانها و ژاندارمها به کسانی توجه می کردند که به اصطلاح دارای سر و وضع خوبی بودند.

وقتی که بقدر کافی از ایستگاه دور شدند رفیق ما گفت خوب آقا کوچولو... جامه‌دان خودتان را بگیرید و سپس مثل تمام کسانی که از یک خطر بزرگ و حتمی گذشته اند (و این حال در بسیاری از مردم هست) گفت آقا کوچولو... هیچ می دانید که چه خدمت بزرگی به من کردید و من چقدر از شما ممنون هستم؟

کودک که به قول رفیق ما معلوم بود باهوش است گفت چه خدمتی به شما کرده ام؟ رفیق ما گفت که در جامه‌دان من چیزی بود که اگر بدست پاسبان و ژاندارم های افتاد بطور حتم مرا به قتل می رسانیدند. کودک خندید و گفت مثلاً "در جامه‌دان شما چه هست؟ رفیق ما گفت یک دستگاه بی سیم... کودک دوباره خندید و گفت آیا می دانید در جامه‌دان من چه چیزهائی وجود دارد؟ رفیق ما گفت نه... کودک گفت که در جامه‌دانی که من به شما دادم و شما برای من حمل کردید دو مسلسل دستی و شش نارنجک وجود دارد! و با این که نزدیک به شش سال از آن تاریخ می گذرد هنوز رفیق ما از حیرت بیرون نیامده است!

در خلال همین احوال بود که در صدد دستگیری (فلوره) آب شناس بندر (بردو) برآمدند و بطوریکه مختصراً "عرض کردم ناپسری او موسوم به (کارتو) بوی خیانت کرد .

وقتی که آلمانیها برای دستگیری (فلوره) آمدند او درپاریس بود و لذا توانست که از چنگ آنها فرار کند اما آلمانیها بجای او زنش را دستگیر نمودند و بالاخره خود (فلوره) نیز در ماه مارس ۱۹۴۳ دستگیر شد .

آلمانیها بدواً او را نشناختند زیرا وی در ماه مارس ۱۹۴۳ میلادی بجرم حمل به یک مرسوله برای ما دستگیر شده بود و کسی نمی دانست که این همان (فلوره) آب شناس بندر بردو است .

فلوره را به زندان بردند و او مدت چند هفته در زندان بود ولی ناپسری او موسوم به کارتو که رسماً "وارد خدمت آلمانیها شده بود هرروز در زندان گردش می کرد و از سوراخی که بالای درهای سلول وجود داشت داخل زندان را می نگریست که به بیند آیا کسی از دوستان و آشنایان ما را می شناسد یا نه ؟

متأسفانه در یکی از روزها کارتو او را شناخت و هویت واقعی او را به آلمانیها معرفی کرد و آلمانیها او را به بازداشتگاه بوخن والد تبعید کردند .

وقتی که جنگ تمام شد و آلمانیها بکلی از پا درآمدند فلوره از آلمان مراجعت کرد و امیدوار بود که زن و فرزندش (فرزند حقیقی خود را) ببیند .

حال فکر کنید که من دچار چه وضع دشواری شده بودم زیرا می بایست به فلوره اطلاع بدهم که آلمانیها زنش را در بازداشتگاه داخو به قتل رسانیدند و پسر جوانش را تیرباران کردند و از این پسر یک

کودک دو ساله باقی مانده که فلوره طبعا " او را نمی شناخت .
طبیعی است که این مرد بدبخت از شنیدن این اخبار بعد از
بازگشت بوطن دچار چه حالی شد با این وصف برطبق اندرز ما ، و
برای اینکه باز هم خدمتی بوطن و ملت خود کرده باشد رضایت داد
که شغل سابق خوش را از سر بگیرد و امروز که سال ۱۹۴۸ میلادی
است در بندر بر دو به کار سابق خود مشغول می باشد و پیش کسوت و
به اصطلاح سندک تمام کارشناسان آن بندر است .

اگر دیوانه نباشید نابغه هستید

برای اینکه تغییری در نوع مطالب این تاریخچه داده شود بد نیست که چند سطر راجع به یکی از همکاران خودمان که امروز در ولایت گاسکونی به زراعت مشغول می باشد صحبت کنم .

این شخص که بنام لوئی خوانده می شود و نام فامیلی او لا باردونی می باشند یکی از اصیل زادگان جنوب فرانسه است و خانه و کاخ خانوادگی او در محلی قرار گرفته که سابقاً " حد فاصل بین منطقه اشغالی و غیر اشغالی بود .

این جوان یکی از فعالترین عمال جاسوسی ما بود اما خیلی میل داشت (معنی ذوق فطری او این طور بود) که هرکاری را با شوخی توأم کند .

در زمانی که هنوز حکومت (ویشی) باقی بود و مارشال پتن حکمرانی می‌کرد (لوئی) را به جرم این‌که چرا در خانه او یک دستگاه فرستنده رادیو بوده توقیف کردند در صورتی که خود دستگاه را به دست نیاوردند زیرا مدتی بود که ما دستگاه فرستنده را از خانه او خارج کرده بودیم.

با این وصف بجرم این‌که سابقاً "در خانه او یک دستگاه فرستنده بوده اداره شهربانی (ویشی) که در وفاداری به آلمانیها، کاسه از آتش داغ‌تر شده بود او را به زندان انداخت.

زندان (لوئی) در واقع یک بازداشتگاه بود که عده دیگری از زندانیان در آن محبوس بودند و (لوئی) از همان ساعت اول که وارد بازداشتگاه وطنی شد تصمیم گرفت که طوری رفتار نماید که نگهبانان به تنگ بیایند و او را آزاد کنند.

این بود که یک تکه کاغذ و یک مداد به چنگ آورده و در اطراف بازداشتگاه به راه افتاد و مقابل هر قراول که می‌رسید اسم پدر و مادر و محل تولد و سن او را می‌پرسید و بعد قدری روی کاغذ حساب می‌کرد و می‌گفت عنقریب شما را به دار خواهند زد و یا می‌گفت عنقریب شما در حریق بزرگی تلف خواهید شد.

بعد از دو سه روز که به این فال‌گیری ادامه داد رئیس بازداشتگاه وطنی او را احضار کرد و گفت شما مرتکب گناه بزرگی شده‌اید (لوئی) گفت چه گناهی کرده‌ام؟... رئیس بازداشتگاه وطنی گفت که شما قراولان ما را تهدید کرده‌اید.

لوئی گفت من چگونه می‌توانم قراولان شما را تهدید کنم. آنها سراپا مسلح هستند و من هیچ سلاحی با خود ندارم و یک آدم ناتوان و بدون سلاح چون من چگونه می‌تواند صد نفر قراول مسلح را تهدید

کند .

رئیس گفت که شما به آنها گفته اید که آنها به دارآویخته خواهند شد .

لوئی گفت این تهدید نیست بلکه پیش بینی حوادث آینده می باشد رئیس بازداشتگاه گفت دیگر شما ماذون نیستید که از اینگونه پیش بینی ها بکنید .

یکروز بعد از واقعه لوئی با وسایلی که در اختیار خود داشت به من اطلاع داد که به لندن خبر بدهم و از رادیو لندن خواهش کنم که در برنامه فرانسه خودشان (والبته در ساعت معین) اسم فرمانده بازداشتگاه وطنی و چند نفر از افسران و قراولان آنرا ذکر کنند و آنها را تهدید نمایند .

من این موضوع را به رادیو لندن اطلاع دادم و آنها گفتند که در فلان روز و فلان ساعت در برنامه فرانسه خود این تقاضا را انجام خواهند داد .

همین که لوئی از این موضوع مطلع شد جلوی چند نفر از افسران بازداشتگاه را گرفت و گفت آقایان چون شما نسبت به غیب گوئی من تردید دارید به شما توصیه می کنم که در فلان روز و فلان ساعت به رادیو لندن گوش بدهید و به شما اطمینان می دهم که مطالب جالب توجهی راجع به خودتان در رادیو خواهید شنید .

در ساعت معین افسرها شاید برای سرگرمی به رادیو لندن گوش دادند و با حیرت شنیدند که رادیو لندن گفت آقایان فلان و فلان ... شما می دانید که موقع شکست آلمان نزدیک است و عنقریب قوای فرانسه آزاد وارد میهن خواهد شد که حق شما را که این همه باعث اذیت و بدبختی میهن پرستان شده اید در کف دستتان خواهد گذاشت؟

این واقعه باعث اضطراب رئیس بازداشتگاه و افسران او شد زیرا در آن موقع هرکس که نقل داشت و وضع جنگ را در نظر می گرفت، می فهمید که شکست آلمان حتمی است منتها تاریخ آن معلوم نمی باشد. رئیس بازداشتگاه آدم ابلیهی نبود که معتقد به غیب گوئی باشد و می دانست این خبری که بوسیله رادیو لندن منتشر شده از فرانسه به آنجا ارسال گردیده است این بود که به تصور اینکه لوئی دارای دستگاه فرستنده است بازداشتگاه را با دقت مورد بازرسی قرار داد ولی هیچ چیزی که موید سوءظن او باشد کشف نشد.

چند روز از این واقعه گذشت و روز پنجشنبه که روز ملاقات محبوسین بود زوجه لوئی به اتفاق فرزندان خود به دیدار او آمد. لوئی ۹ فرزند داشت (و در این تاریخ که من اس سطور را می نویسم بازده فرزند دارد) که هرروز پنجشنبه به اتفاق مادر خود به دیدار پدر می آمدند.

در آن موقع از طرف حکومت ویشی و مارشال پتن فرمول و شعار معروفی بنام "کار - خانواده - میهن" منتشر شده بود که در تمام روزنامه ها و آگهی های پروپاگاندی تکرار می کردند و لوئی بعد از این که زن و فرزندان خود را دید، چهار فرزند را این طرف و چهار فرزند را آن طرف و زنش را در وسط قرارداد و در حالی که زنش یک طفل شیرخوار در بغل داشت در طالار مخصوص ملاقات به حرکت درآمدند و لوئی مثل ناطقین شروع به سخن کرده و گفت خانمها و آقایان شعار حکومت ما (کار - خانواده - میهن) است ولی بطوری که ملاحظه می کنید مردم را به زندان می اندازند و نمی گذارند کار کنند و خانواده ها را محو می کنند و از بین می برند و میهن را هم به دیگران می فروشند.

رئیس بازداشتگاه که از این واقعه مستحضر گردید قدغن کرد که بعد از آن لوئی نباید با خانواده خود ملاقات کند . اما هفته آینده زن و فرزندان لوئی آمدند و آن طرف سیم خاردار کنار محوطه بازداشتگاه صف بستند و لوئی این طرف ایستاد و برحسب اشاره او فرزندان لوئی شروع بخواندن سرود معروف مارشال پتن ما فرزندان تو هستیم نمودند .

این سرود معروفی بود که آن هنگام از طرف حکومت منتشر شده بود و در حالی که اطفال لوئی این سرود را می خواندند خود لوئی در محوطه بازداشتگاه مرتباً " بانگ می زد (کار - خانواده - مبین) فرمانده بازداشتگاه و افسران و قراولان بتدریج از دست این آدم که خود را به دیوانگی زده بود به تنگ آمدند و بالاخره قاضی تحقیق او را احضار کرد و گفت شما اگر پنجاه هزار فرانک حق الضمان بدهید ما شما را آزاد می کنیم .

لوئی گفت که در بازداشتگاه خیلی به من خوش می گذرد و من هیچ عجله ای برای خروج از اینجا ندارم و صبر می کنم تا وقتی که جنگ تمام شود و بعد از آنجا بیرون می روم .

بالاخره قاضی تحقیق حاضر شد که ده هزار فرانک وجه الضمان از او بگیرد و او را آزاد کند و هنگامی که می خواست او را آزاد نماید گفت یا همانطور که من تصور می کنم شما آدم ابله و دیوانه ای هستید و یا یکی از نوابغ روزگار می باشید .

لوئی گفت آقای قاضی تحقیق چون شما درهمه حال و همه وقت ذیحق هستید البته من آدم دیوانه و ابله ای هستم ولی قبل از اینکه از خدمت شما مرخص شوم می خواهم یکی از کلمات قصار سقراط را به اطلاع شما برسانم که می گفت ، " خود را بشناس . "

بعد از این واقعه لوئی به خانه خود رفت و برای مزید احتیاط زن و بچه‌های خود را به محل مطمئنی فرستاد که اگر دوباره خطری متوجه او شد عائله‌اش مصون باشند. یک روز صبح: سکند و پنجاه سرباز آلمانی (و این مرتبه آلمانی‌ها به سراغ وی آمده بودند) منزل او را احاطه کردند و "لوئی" که انتظار این واقعه را می‌کشید توانست فرار کند و بعد گذاشت که ریش او بلند شود و یک دست لباس کششی سهه کرد و کشیش شد.

ولی این کشیش عجیب، همواره در اطراف فرودگاهها، و اسب‌های نفت و بزرین، و گاراژهای حمل و نقل دشمن گردش می‌کرد و از هرجائی که می‌گذشت حتماً "حریق تولید می‌شد".

روز ششم ژوئن سال ۱۹۴۴ میلادی که قوای متفقین در فرانسه پیاده شدند لوئی در منطقه اورلئان بود در صورتی که می‌بایست در منطقه لوت باشد و برطبق دستوری که قبلاً گرفته بود به اتفاق پارتیزانهای این منطقه بر علیه آلمانیها مبادرت به جنگ کند.

همان شب (شب شش ژوئن) ما از راه هوا و بوسیله پاشوت کوفر تلگرافچی با یکدستگاه فرستنده و گیرنده برای لوئی فرستاده بودیم که می‌بایست لوئی آنها را به منطقه لوت برساند.

ولی روز ششم ژوئن که متفقین در فرانسه پیاده شدند نه راه آهن کار میکرد و نه اتوبوس وجود داشت که لوئی بتواند خود و تلگرافچی و دستگاه فرستنده را به منطقه لوت برساند.

فکری که بخاطر لوئی رسید این بود که ده پانزده بطری از نوشابه‌های خنک را از رفقای خود قرض کرد و بطری‌ها را در یک زنبیل گذاشت و در حالی که لیوانی در دست داشت کنار جاده توقف نمود. و اولین اتومبیل آلمانی که عبور کرد لوئی امر به توقف داد

و چند لیوان نوشابه خنک به سرنشینان آن داد و درخواست نمود که او و رفیقش را به قصبهء مجاور برسانند.

و بدون اینکه بخوانندگان در دسر بدهم می‌گویم که رفیق ما توانست که مرحله به مرحله سوار اتومبیل‌های آلمانی بشود و همه را با نوشابه راضی و ممنون کند و بالاخره خود و تلگرافچی و دستگاه بی‌سیم را به منطقهء لوت برساند و گویا متوجه شدید که در آنروز جز اتومبیل‌های آلمانی هیچ اتومبیلی از جاده عبور نمی‌کرد.

بعد از ورود بآن منطقه، رفیق ما در جنگ شرکت کرد و مجروح شد و او را برای معالجه از میدان جنگ خارج کردند و امروز در کمال صحت و عافیت با زن و پسر و فرزند خود در ایالت گاسکونی زندگی میکند و بهزراعت اشتغال دارد ولی نفس دارم که گاهی از اوقات برای تفریح با اسم و لباس عوصی بین مردم گردش میکند.

نقشه کلی مراکز نظامی

من مسخواهم برای اولس مرتبه یکی از اسرار تاریخ معاصر را فاش کنم . . . و آن ایست که چرا متفقین در ساحل نورماندی واقع در مغرب فرانسه نیرو پیاده کردند و چرا قدری بالاتر و یا پائین تر نیرو پیاده ننمودند .

علت اصلی انتخاب این منطقه این بود که ستاد عالی دول متفق از کلیات استحکامات این منطقه اطلاع داشت ، در صورتی که از وضع سایر مناطق بدون اطلاع بود .

و اینکه دول متفق از کلیات دژها و سنگرهای نظامی این منطقه مطلع بودند از این جهت بود که ما نقشه استحکامات این مناطق را از ناحیه معروف به "کورمل" تا منطقه موسوم به "لوک

سورما" ربوده و به متفقین تسلیم کرده بودیم .
 در این واقعه آنچه عجیب‌تر از همه می‌باشد . . . سادگی قصه است و سرقت این نقشه طوری بسادگی صورت گرفت ، که ما خود تا دو هفته حیران بودیم و فکر میکردیم که جاسوس ما شاید مرتکب خیانت شده و بلکه آلمانیها نقشه‌های جعلی در دسترس جاسوس ما گذاشته‌اند که او را گمراه کنند و متفقین را دچار اشتباه نمایند و آنها را به کمین‌گاه بکشند .

شرح واقعه از این قرار است که در یکی از شب‌های زمستان سال ۱۹۴۳ میلادی من با یکنفر مهندس موسوم به "تانکی" دریکی از رستوران‌های پاریس مشغول صرف شام بودم و نانکی دریکی از موسسات ساختمانی (دیوار اقیانوس اطلس) کار میکرد و رئیس مسقیم او یک سرگرد آلمانی بود که سمت سر مهندس داشت .
 آنشب صحبت ما مربوط به دیوار اقیانوس اطلس و استحکامات آلمان در مغرب فرانسه بود و مقداری حیوان صدفی (بزبان فرانسه اوتر) مسخوردیم و گاهی هم یک جرعه نوشابه می‌نوشیدیم .

رفیق ما مهندس تانکی حکایت کرد که رئیس او موسوم به سرگرد (تریگر) آلمانی مرخصی گرفته و میخواهد برای شب عید نوئل به آلمان مراجعت کند اما زوجه او که ساکن فرانکفورت میباشد میگوید که تا چند بطری شراب (سوترن) با خود نیاوردی به آلمان مراجعت نکن .

اما در منطقه نورماندی یک شیشه نوشابه پیدا نمیشود و سرگرد تریگر نمی‌داند که در بازگشت به آلمان جواب زنش را چه بدهد .
 ولی اگر شما بتوانید که در اینجا چند شیشه نوشابه برای من تهیه کنید و من با خود ببرم شاید بتوانم کار مفیدی صورت بدهم

و نقشه‌هایی را که در اشکاف پولادی خانه، او هست سرقت نمایم .
من به تانکی گفتم که تهیه چند شیشه نوشابه اشکالی ندارد
ولی شما چگونه نقشه‌های او را سرقت خواهید کرد .

تانکی گفت من ببهانه اینکه در جستجوی نوشابه هستم
هر روز یک یا دو شیشه نوشابه بخانه، او میبرم و میگویم که مثلاً "
امروز بیش از یک شیشه بدستم نیامد و از این رفت و آمد استفاده
خواهم کرد و بوسیله، موم شکل کلید اشکاف آهنی او را برخواهم
داشت و بعد کلید آنرا خواهم ساخت .

من گفتم اگر اشکاف آهنی دارای رمز باشد آنوقت چه میکنید ؟
تانکی گفت آنوقت چاره نداریم جز اینکه بوسیله یکی از
مکانیسن‌ها و قفل سازهای خوب در اشکاف را بگشایم آن شب
گذشت و تانکی با شش شیشه نوشابه که ما برای او تهیه کرده بودیم
رفت و بعد از ده روز مراجعت نمود و مستقیماً " به خانه، ما
آمد و بسته کلفتی که زیر بغل داشت روی میز گذاشت و وقتی که بسته
باز شد ما دیدیم که نقشه‌ای از آن بیرون آمد "تانکی" گفت که
این نقشه، مراکز نظامی مغرب نورماندی از بندر شربور تا قصبه،
هونفلور میباشد .

هنگامی که تانکی نقشه را ارائه میداد زوجه من حضور داشت
و من و او نظر معنی داری با یکدیگر مبادله کردیم چون نسبت به
تانکی ظنین شدیم و فکر کردیم که او شاید یکی از عمال دشمن است
و میخواهد بدین وسیله ما را بدام بیاورد زیرا من و زوجه‌ام هرگز
تصور نمی نمودیم که نقشه مراکز نظامی غربی فرانسه با آن سهولت
بدست بیاید .

من طوری متوحش بودم که تا چند دقیقه هیچ به تانکی

جواب نمیدادم زیرا فکر میکردم که یحتمل پلیس‌های آلمانی در خارج ایستاده‌اند و اکنون وارد خانه خواهند شد و مرا توقیف خواهند کرد.

اوراقی که تانکی بمن نشان میداد چند تا بود. یکی از آنها نقشهٔ کلی مراکز نظامی مغرب را از "شربور" تا "هونفلور" نشان میداد.

تانکی که سکوت مرا دید گفت: من به بهانهٔ آوردن نوشابه بخانهٔ سرگرد تریگر طوری محرم شدم که او به قراول امر کرد که هر وقت در خانه نیست بمن اجازه بدهد که وارد خانه بشوم و نوشابهٔ او را در خانه بگذارم و من هم هر روز با زنبیلی بخانهٔ او میرفتم و قفل اشکاف او را ساختم و خوشبختانه اشکاف آهنی رمز نداشت و هر روز هم که بخانهٔ او میرفتم پرونده کارهای مهندسی خود را زیر شیشه نوشابه در زنبیل میگذاردم که اگر احیانا "در بازگشت از خانه قراول آلمانی زنبیل مرا تفتیش کرد هر روز کاغذ را ببیند و ذهنش آشنا باشد و لازم بتذکر نیست که هر روز موقعی را برای رفتن خانهٔ سرگرد تریگر انتخاب میکردم که او در خانه نباشد و به این طریق توانستم که نقشهٔ او را سرقت کنم و از این نقشه پنج نسخه داشت که من فقط یک نسخه را آنرا سرقت کردم و چون میدانم به این طریق سرگرد تریگر دیرتر از فقدان یک نسخه از نقشه‌های خود مطلع می‌شود و دیرتر درصدد کشف سارق برمی‌آید اما من دیگر قادر به بازگشت به "نورماندی" نیستم و هرطور که هست باید مرا پنهان کنید. بدست آمدن این نقشه‌ها بقدری عجیب و در عین حال ساده بود که من تا چند روز نمیتوانستم صحت نقشه‌ها را باور کنم و با اینکه از تانکی اطمینان

حاصل کرده بودم فکر منمودم که بحتمل آلماسها می‌خواهند مارا فریب بدهند .

این بود که بوسیله (پست مخصوصی) آرا بخارج فرستادم و گفتم بواسطه خطر فوق العاده‌ای که تانکی را تهدید میکند باید او را بخارج بفرستیم . پنج روز دیگر بما اطلاع دادند که نقشه صحیح است و با سایر اطلاعاتی که رسیده تطبیق می‌نماید و ما هم تانکی را از راه اسپانیا از فرانسه خارج کردیم .

ولی بعد آلمانی‌ها از سرقت نقشه مزبور مطلع شدند و سرگرد تریگر به برلن احضار و نمی‌دانم که چه بر سرش آمد .

در ظرف این مدت چهار سال که ما در فرانسه به نفع خود و متفقین خویش جاسوسی میکردیم از همه شجاع‌تر، در بین عمال و کارکنان ما آنهایی بودند که خانه و دکان و مغازه خود را در اختیار ما می‌گذاشتند که ما بتوانیم شبی (و یا چند شب) در آن بخوابیم و یا از آنجا تلگراف‌های خود را مخابره کنیم و با رفقای خویش در پنهان ملاقات نمائیم و غیره .

زیرا بمحض اینکه خطری بروز میکرد، ما فرار میکردیم و هیکل و کسوت خود را تغییر میدادیم و با هویت جدیدی وارد جاده می‌شدیم و هر کدام از ما چندین ورقه هویت برای این منظور ذخیره داشتیم .

ولی آنهایی که خانه و دکان خود را در اختیار ما می‌گذاشتند نمیتوانستند که فرار کنند و اگر فرار میکردند زن و فرزند آنها دستگیر میشدند و چقدر از این اشخاص را بین کارگران و دهقانان فرانسه سراغ دارم که داوطلبانه برای اینکه خدمتی به میهن کرده باشند خانه و دکان خود را در اختیار ما گذاشتند و بعد هم دستگیر

شده و از بین رفتند .

یک روز یکی از رفقای ما موسوم به "بوب" در خانهٔ یکی از دوستان که پیشخدمت کافه بود، به ارسال تلگراف اشتغال داشت و خود صاحب خانه مواظب خیابان بود که مبادا آلمانیها (که گفتم همواره مراکز فرستنده ما را کشف میکردند) بیایند و تلگرافچی را دستگیر کنند .

بعد از نیم ساعت که تلگرافچی ما مشغول مخابره بود از اطاق خارج شد و به صاحب خانه گفت که من نمیتوانم تلگراف خود را بفرستم . . . زیرا آلمانیها مرتباً "پارازیت میفرستند و تلگراف مرا معشوش میکنند و چون پارازیت آنها خیلی قوی است تصور میکنم که در همین نزدیکی باشند .

صاحب خانه که پیشخدمت کافه بود گفت بلی آقا . . . در همین نزدیکی هستند و پنج دقیقه قبل دیدم که اتومبیل بی سیم آنها از این خیابان بالا میرفت .

تلگرافچی ما چون میدانست که آلمانیها با اتومبیل های مخصوص (راديو گونیومتو) خود در خیابانها گردش می کنند که مراکز بی سیم را کشف نمایند گفت پس چرا بمن اطلاع ندادید صاحب خانه گفت من چون میدانستم که شما مشغول مخابره یک تلگراف با اهمیت هستید بشما اطلاع ندادم تا مخابرهٔ تلگراف را تمام کنید .

این شخص که این حرف را به تلگرافچی ما میزد خوب می دانست که اگر آلمانیها او را دستگیر کنند کوچکترین مجازات او اعزام به بازداشتگاه میباشد که به مراتب از مرگ شدیدتر و خطرناکتر است همچنانکه یکماه بعد او را دستگیر کردند و به بازداشتگاه

فرستادند و همانجا هم فوت کرد.

دو ماه بعد تلگرافچی مزبور هم دستگیر شد ولی قبل از این که به جنگ آلمانها بفتد شیشهء محتوی زهر (اسید سیانیدریک) را در دهان خود خالی کرد و جان سپرد که مبادا آلمانیها بوسیله شکنجه اسرار ما را از او کشف کنند.

یکی از خلبانان انگلیسی یک شب با چتر نجات در فرانسه فرود آمد و در تاریکی خود را بخانهء یکی از روستائیان ما رسانید و گفت که بمن پناه بدهید. مرد روستائی گفت من با کمال میل حاضر هستم که بشما پناه بدهم ولی آلمانیها در همین نزدیکی هستند و نسبت به من نظر خوبی ندارند ممکن است که بیایند و این خانه را تفتیش کنند.

با این وصف خلبان انگلیسی را وارد خانه کرد و او را در یک اشکاف پنهان نمود و بیست دقیقه دیگر آلمانیها آمدند و او را پیدا کردند و بلادرنگ مرد روستائی را از خانه خارج نموده و مقابل خانه اش او را تیرباران کردند.

خلبان انگلیسی در وسط گیرودار از فرصت استفاده نموده فرار کرد و در جنگلی که در آن نزدیکی بود پنهان شد و بعد بفکر افتاد که اگر بتواند بخانهء آن مرد روستائی برود... چون آلمانها دیگر بفکر نخواهند افتاد که او را در آن خانه جستجو کنند... لذا خانهء مزبور برای او مطمئن ترین پناهگاه است.

خلبان انگلیسی در تاریکی خود را به آن خانه رسانید و دید در خانه باز است.

و پس از اسنکه وارد اطاق شد مشاهده کرد که جنازه آن مرد روستائی را روی تختخواب دراز کرده اند و دو شمع در طرفین

جناره می‌سوزد و زوجه بدبخت او کنار تخت خواب نشسته و آهسته گریه میکند و غیر از آن زن بیچاره کسی در اطاق نیست.

خلبان انگلیسی که این منظره را دید به غایت معذب شد و گفت خانم مرا ببخشید . . . من امشب از هر طرف مورد تعقیب هستم و غیر از اینجا پناهگاهی ندارم.

زن روستائی گفت آقا مانعی ندارد بفرمائید و در اطاق مجاور بخوابید و تصور نمیکنم که دیگر آلماسها با من خانه بیابند و فردا همان زن، قبل از تدفین جنازه شوهرش، بوسیله سایر روستائیان وسایل فرار خلبان انگلیسی را فراهم نمود.

یکی از روستائیان فرانسه مدت شش ماه یک خلبان انگلیسی را بعنوان اینکه دیوانه دهکده است نگاهداری کرد و تمام روستائیان آن دهکده با اینکه از هویت حقیقی این دیوانه مطلع بودند (وبا اینکه در بسیاری از دهکده‌ها بین زارعین اختلافات و دشمنی‌ها هست) معذک این راز را حفظ کردند تا وقتی که ما بوسیله یکی از سازمانهای پنهانی آن خلبان را به انگلستان برگرداندیم.

اینها بودند کسانی که با ما همکاری میکردند و موجبات پیروزی ما را فراهم می‌نمودند.

نقشه جزئیات استحکامات آلمان

آنچه در فصل گذشته گفتیم چگونگی ربودن نقشه کلی مراکز نظامی آلمان در مغرب فرانسه بود و آنچه از این صفحه بنظر خواننده مرسام ربودن نقشه جزئی و دقیق استحکامات جنگی آلمان در ساحل غربی فرانسه است.

مهندس معروف آلمانی به اسم (تودت) مامور شده بود که در مغرب اروپا از ساحل (نروژ) گرفته تا سواحل جنوب فرانسه (در مرز اسپانیا) استحکاماتی بوجود بیاورد که دولت انگلستان و بعد از اینکه آمریکا وارد جنگ شد دول انگلستان و آمریکا، نتوانند قاره اروپا را مورد تهاجم قرار بدهند.

استحکاماتی که (تودت) بوجود آورد بخصوص در قسمتی از سواحل فرانسه، بسیار محکم بود.

ستاد جنگی آلمان میدانست که هواپیماهای شکاری انگلستان و آمریکا نمی‌توانند از پایگاه انگلستان به پرواز درآیند و به نروژ یا دانمارک یا هلند یا بلژیک بروند و برگردند و مدتی هم برای جنگ در فضا باشند.

ولی می‌توانند از انگلستان به فرانسه بروند و مدتی در فضا بیکار کنند و به فرودگاه خود در انگلستان برگردند.

این بود که ستاد جنگی آلمان سواحل فرانسه را بدست سازمان مهندس تودت از تمام سواحل اروپای غربی محکمتر کرد.

در ستاد جنگی آلمان مجموع استحکامات مغرب اروپا را به اسم (دیوار آتلانتیک) میخواندند و آن دیوار در هیچ منطقه از حیث متین بودن به سواحل غربی فرانسه نمیرسید.

ستاد جنگی آلمان برای احداث دژهای جنگی در ساحل غربی فرانسه، تمام سکنه سواحل غربی را در نواری بعرض دو کیلومتر از منتها الیه مرتفع‌ترین نقطه مد دریا، از نوار ساحلی کوچانبده بود.

در آن نوار دو کیلومتری از طرف (سازمان تودت) دژهای زیرزمینی و روی زمینی با توپهای گردان و موشک‌انداز ساخته شد و در تمام طول ساحل، نقطه‌ای نبود که شلیک توپ دژها و پرتاب موشک‌ها، در آنجا مانند دو تنغه قیچی متقاطع نشود.

بعد از آن‌که از عرض دو کیلومتری دژهای زیرزمینی و روی زمینی میگذشتند و به دریا میرسیدند، موانع دریائی شروع میشد و آن موانع به شکل گلسبادهای آهنی دارای پره‌های طولانی هریک

بطول ده تا پانزده متر بود که آلمانیها آنها را جوجه تیغی می خواندند .

بهر یک از آن موانع که قسمتی از آن از زیر آب بیرون آمده بود یک یا چند مین اتصال داشت و همین که مانع تکان میخورد ، مین منفجر میشد .

بعضی از آن موانع هم زیر آب بود و بچشم نمی رسید و طوری موانع را در فواصل مختلف کنار هم قرار داده بودند که هیچ زورق قادر به عبور و نزدیک شدن به خشکی نبود تا چه رسد به کشتی .

دوبار عامل ما ، برای پی بردن بموضع دژها و موانع دریائی بوسیله زیردریائی های کوچک که انگلیسی ها آنها زیر دریائی جیبی می خواندند درصدد برآمدند که از راه دریا خود را به ساحل فرانسه برسانند و هر دو بار اقدام آنها به عدم موفقیت منتهی گردید .

دفعه اول زیردریائی آنها به مین خورد و منفجر شد و دو سرنشین زیر دریائی بهلاکت رسیدند .

دفعه دوم یکی از دو سرنشین زیردریائی توانست شنا کنان خود را بساحل برساند ولی پارس سگ های پلیس سبب شد که نگهبانان آلمانی نورافکن ها را روشن کردند و او را دیدند و بطرفش تیراندازی کردند و چون زیر آب رفت ، توانست با زحمت زیاد خود را بزیر دریائی جیبی برساند و زیردریائی مراجعت نمود و از آن به بعد ، شب ها تا صبح نورافکن های آلمانی ، سطح دریا را در سواحل فرانسه کاوش میکرد .

هواپیماهای اکتشافی انگلستان و آمریکا گرچه از سواحل فرانسه که منطقه (استحکامات تودت) بود عکس بر میداشتند ولی چون تمام دژهای جنگی به اصطلاح مستور بود از عکس های هوائی

نمی‌توانستند بمواقع دژها پی ببرند .

زائد است بگویم که محال بود که یک فرانسوی بتواند از راه خشکی وارد منطقه استحکامات ساحلی فرانسه شود .
اما از لندن، تاکید میکردند که من هرطور هست نقشه^۱ استحکامات آلمان در ساحل فرانسه را ولو به شکل یک کروکی^۱ فراهم کنم و به انگلستان بفرستم .

درحالی که من از هر وسیله^۲ ممکن برای اجرای دستورلندن استفاده میکردم و به نتیجه نمیرسیدم واقعه‌ای در شهر (کان)^۲ اتفاق افتاد که مرا به آنچه میخواستم رسانید و برای ثبت در تاریخ بایستی آن واقعه را هم ذکر کرد.

در شهر (کان) یک کافه^۳ کوچک بود با اسم (کافه توریست‌ها) و معلوم است در سال ۱۹۴۳ که آلمانیها تمام کشور فرانسه را تحت اشغال داشتند پای یک توریست به آن کافه نمیرسید .

صاحب این کافه با زنش و چند تن از مشتریان که هر روز در آن کافه جمع می‌شدند از عمال ما یعنی از اعضای نهضت مقاومت فرانسه بودند و آن کافه یکی از صندوق‌های پست ما در مغرب

۱- کروکی (یعنی طرح نقاشی اما نه یک طرح دقیق و واضح) . (مترجم) .

۲- شهر (کان) واقع در مغرب فرانسه در ایالت (نورماندی) است و این شهر را نباید با شهر (کان) واقع در جنوب فرانسه اشتباه کرد و فرانسوی‌ها شهر (کان) واقع در مغرب فرانسه را بشکل (کائن) می‌نویسند ولی (کان) تلفظ می‌کنند و (کان) در مغرب فرانسه یک دانشگاه پانصد و پنجاه ساله دارد و شهری است کوچک و در فرهنگ جغرافیائی انگلستان جمعیت آنرا هفتاد هزار نفر نوشته‌اند .
(مترجم)

فرانسه بود و عمال ما اطلاعاتی را که بدست می‌آوردند به صاحب آن کافه یا زنش میدادند و آندو، آن اطلاعات را به کسانی که بایستی داده شود، می‌رسانیدند و تا آنجا که امکان داشت، از نوشته خودداری میکردیم مگر در مواقع غیرقابل اجتناب.

بین مشتریان کافه مردی بود آلمانی و بالنسبه سالخورده دارای درجه نظامی (هاپت‌مان) یعنی سروان.

(هاپت‌مان) پزشک و افسر ذخیره ارتش آلمان بود و بسبب جنگ او را بخدمت فراخوانده بودند که از پزشکی‌اش استفاده کنند. (هاپت‌مان) هر روز در ساعت پنج و نیم بعد از ظهر وارد کافه میشد و پالتوی بهاری یا زمستانی خود را (به اقتضای فصل) میکند و با کاسکت نظامی به چوب رخت می‌آویخت و پشت میز می‌نشست و صاحب کافه یک شیشه نوشابه جلو او می‌گذاشت و هاپتمان بدون اینکه با کسی صحبت کند و درحالی که همواره متفکر بنظر میرسید نوشابه خود را می‌نوشید و بعد برمیخاست و پالتو را می‌پوشید و کاسکت را بر سر می‌نهاد و پول نوشابه را میداد و از در خارج می‌شد و قبل از خروج از کافه با یک سلام کوچک نظامی از مشتریان خداحافظی میکرد.

از ساعت پنج بعد از ظهر ببعد، هرکس که وارد آن کافه میشد میدید سه نفر که یکی استاد لوله‌کش و دیگری متصدی گاراژ و سومی دلال بیمه بود دور میزی نشسته‌اند و مشغول بازی (دومینو) هستند.

آن سه نفر، از عمال ما بودند و بازی دومینو وسیله‌ای بشمار می‌آمد که آن سه نفر بتوانند بدون کنجکاوی دیگران، آهسته راجع بکارهای مربوط به نهضت مقاومت صحبت کنند.

یکی از مشتریان آن کافه که او نیز از عمال نهضت مقاومت محسوب میشد مردی به اسم (دوشه) نقاش عمارات بود و چون در یک شهر کوچک مثل (کان) همه یکدیگر را می‌شناسند (دوشه) یک نقاش سرشناس بشمار می‌آمد.

بامداد روز هفتم ماه مه ۱۹۴۳ دوشه وسایل نقاشی خود را در وانت کوچکی که داشت و با چوب‌راه می‌پیمود نهاد و براه افتاد.^۱

چون حرکت وانت او خیلی کند بود وقتی (دوشه) از مقابل شهرداری (کان) گذشت یک آگهی بزبان فرانسوی از طرف سازمان (تودت) توجه او را جلب کرد.

به‌عمل ما دستور داده شده بود تا آنجا که ممکن است راجع به کارهای سازمان تودت کسب اطلاع کنند.

لذا (دوشه) وانت را متوقف کرد و پیاده شد و بطرف شهرداری رفت و آگهی را خواند و دید دفتر (سازمان تودت) واقع در کان بموجب آن آگهی رنگ کردن دو اطاق را بمناقصه گذاشته، و آن آگهی به دوشه وسیله مباداد که بتواند وارد دفتر سازمان تودت شود ولی متاسفانه مدت مناقصه در ساعت ۵ بعد از ظهر روز ششم مه (روز قبل) منقضی میشد.

۱- فرانسویها که در سالهای جنگ جهانی دوم بنزین نداشتند و دستگاهی ساخته بودند به اسم (گازوژن) یعنی تولید کننده گاز و در آن دستگاه چوب یا دغال چوب می‌سوزانیدند و اتومبیل را به آن وسیله بحرکت درمی‌آوردند.

(مترجم)

با اینکه مدت مناقصه منقضی شده بود دوشه مصمم شد که بدفتر سازمان تودت مراجعه نماید که شاید بتواند وارد آن دفتر شود .
دفتر سازمان تودت در شهر کان بک اداره نظامی بود و پرچم صلیب خمیده را بالای سر در ساختمان افراشته بودند .

دوشه وانت خود را نزدیک دفتر تودت متوقف کرد و پیاده شد و خواست وارد ساختمان شود ولی نگهبان آلمانی جلوی او را گرفت و گفت (اوس) سعی جواز ورود .

دوشه جواز ورود به آن عمارت را نداشت و نمیتوانست طوری بزبان آلمانی تکلم کند تا خود را به نگهبان بشناساند ولی قدری آلمانی میدانست .

نگهبان هم زبان فرانسوی را میدانست و دوشه برای اینکه بفهمد که وی نقاش عمارت است یا دست ، حرکت قلم موی نقاشی را روی دیوار از بالا به پائس و از چپ براست تقلید کرد .

نگهبان تصور نمود که دوشه او را مسخره میکند و گریبانش را گرفت و او را تکان داد و همان موقع یک ستوان که برای خروج از عمارت از راهرو مگدشت رسید و خطاب به نگهبان توضیح خواست و نگهبان دست از دوشه برداشت و قدری با ستوان صحبت کرد و ستوان آلمانی با خشم بزبان فرانسوی از دوشه پرسید شما نگهبان را مسخره کرده اید ؟

دوشه جوابداد من او را مسخره نکردم و شغل من نقاشی عمارت است و چون زبان آلمانی نمیدانم با ژست حرکت قلم مو ، روی دیوار خواستم باو بفهمانم که نقاش هستم .

بعد دوشه همان ژست را برای ستوان تکرار کرد .

ستوان که از خشم فرود آمده بود پرسید برای چه به اینجا

آمدید؟

دوشه گفت یک آگهی در شهرداری دیده میشود که برای رنگ کردن دو اطاق، در اینجا، احتیاج به نقاش دارند و من آمده ام پیشنهاد کنم که رنگ کردن دو اطاق را بمن واگذار نمایند.

ستوان گفت من تصور میکنم که تاریخ مناقصه دیروز منقضی شده معبدا چون احتمال میدهم کسی مراجعه نکرده باشد شما را نزد (بولی تر) ببرم.

درجات کارکنان (سازمان تودت) مثل درجات حزب نازی و پایه های کارمندان کشوری آلمان غیر از درجات نظامی بود و (بولی تر) در سازمان تودت درجه ای بود همردیف با درجه سرهنگی در ارتش آلمان.

ستوان آلمانی به دوشه گفت که احتمال میدهد که کسی مراجعه نکرده باشد.

چون فرانسویهای وطنپرست برای آلمانیها کار نمیکردند مگر اینکه مجبور بشوند همچنان که کارخانه های فرانسه مجبور شدند برای آلمانیها کار کنند.

ستوان آلمانی، دوشه را پشت اطاق بولی تر نگاه داشت و وارد اطاق شد و بعد از چند لحظه در را گشود و دوشه را وارد اطاق نمود و خود که میخواست از عمارت خارج شود، رفت.

دوشه بعد از ورود به اطاق کلاه از سر برداشت و با احترام ابستاد و بولی تر پرسید اگر شما برای مناقصه رنگ کردن اطاقها آمده اید باید بشما بگویم که ساعت پنج بعد از ظهر دیروز مهلت مناقصه منقضی شد ولی چون، در هر مناقصه اصل رعایت صرفه اداره است میل دارم بدانم که پیشنهاد شما چیست؟

آنگاه بولی‌تر زنگ زد و یک گماشته نظامی آمد و بولی‌تر به او گفت دوشه را ببرد و اطاقی را که بایستی رنگ بشود باو نشان بدهد و به او گفت اطاق دوم همین اطاق است که اکنون محل کار من میباشد.

دوشه بعد از دیدن آن اطاق به اتفاق گماشته نظامی مراجعت نمود.

بولی‌تر پرسید پیشنهاد شما برای رنگ کردن این دو اطاق چه مبلغ است؟

دوشه مبلغی را ذکر کرد که خیلی سبب حیرت بولی‌تر شد و گفت چرا نرخ شما نسبت به یکی از همکارانتان که دیروز اینجا آمد کم است

دوشه جواب داد برای اینکه من از صمیم قلب میل دارم برای شما کار بکنم.

بولی‌تر سؤال کرد من میل دارم بدانم که شما چرا از صمیم قلب میخواهید برای ما کار بکنید؟

دوشه گفت من بدو دلیل از صمیم قلب می‌خواهم برای شما کار بکنم:

اول اینکه بر اثر آمدن شما به فرانسه این کشور که همیشه دچار هرج و مرج و اعتصاب بود منظم و آرام شد و دوم اینکه شما با جنگیدن با روسیه که بطور مسلم منتهی به پیروزی شما خواهد شد ما را از خطر کمونیسم حفظ می‌کنید.

آن‌دو دلیل که دوشه برای بولی‌تر اقامه کرد از دلایلی بود

که (گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان به رخ فرانسویها می‌کشید و بولی‌تر بعد از شنیدن آن توضیح گفت آقا شما یک جوان فرانسوی خوب هستید ولی قبل از اینکه اطاقهای ما را رنگ کنید من باید نمونه رنگهای شما را ببینم.

دوشه گفت هم‌اکنون نمونه رنگها را بنظر شما میرسانم. بولی‌تر گفت من امروز دیگر برای رنگ‌کاری وقت ندارم و شما بروید و فردا ساعت ده صبح بماند و بعد زنگ زد و دوشه را به اطاقی دیگر فرستاد تا باو جواز ورود بدهند و روز بعد، نگهبان از ورود او ممانعت ننماید.

روز بعد دوشه در ساعت ده بامداد با رنگهای خود وارد اطاق بولی‌تر که موسوم به (شندر) بود شد و اسم این بولی‌تر را ذکر میکنم چون نام او هم بایستی در تاریخ بدلیلی که خواهد آمد بماند.

هنوز شندر نمونه رنگها را از نظر نگذراننده بود که انگشت بر در زدند و شندر اجازه ورود داد و افسری که یک بسته زیر بغل داشت وارد اطاق گردید و پاشنه‌ها را بهم کوبید و دست راست را بلند کرد و گفت (هایل هیتلر)^۱.

آن افسر به میز تحریر شندر نزدیک شد و آنچه زیر بغل داشت در گوشه‌ای از میز گذاشت و گفت بستم تا است.

آنگاه پاشنه‌های پا را بهم کوبید و پشت کرد و از اطاق خارج

۱- این سلام رسمی آلمان در دوران سلطه حزب سوسیالیست ملی آلمان بود یعنی (زننده باد هیتلر) وحروف اولیه کلمات سوسیالیست ملی آلمان

شد .

شندر خطاب به دوشه گفت آقا خواهش میکنم چند لحظه صبر کنید و برخاست و یکی از آن (بیست تا) ها را برداشت و بطرف پنجره رفت و پشت به دوشه ایستاد و آنچه را که برداشته بود در مقابل روشنائی پنجره گشود .

شندر نخواست که آنرا نزدیک دوشه بگشاید تا وی آنرا ببیند ولی دوشه آنرا دید و تکان خورد چون مشاهده نمود که نقشه قسمتی از سواحل غربی فرانسه است با تمام مواضع دژهای آلمان در آن سواحل .

شندر بعد از اینکه چند دقیقه نقشه را از نظر گذراند آنرا تا کرد و برگشت و روی نوزده نقشه دیگر گذاشت و دوشه که قدری زبان آلمانی را میدانست ایندو کلمه را پشت نقشه خواند (استرنک - گه هین) یعنی خلی محرمانه^۱ .

شندر پشت میز تحریر نشست و گفت اکنون نمونه‌ها را می‌بینم . اما قبل از اینکه نمونه‌ها را واریسی کند دری را که پشت صندلی او بود کوبیدند و شندر گفت داخل شوید .

۱- سرهنگ (رمی) رئیس سازمان اطلاعات فرانسه آزاد در جنگ جهانی دوم ایندو کلمه را بزبان فرانسوی (اولترا - سکره) ترجمه کرده و ترجمه کلمه اولترا (فوق العاده) است ولی ما در زبان فارسی نمیگوئیم فوق-العاده محرمانه، بلکه در لفظ محاوره میگوئیم (خلی محرمانه) و مترجم تصور میکند که از لحاظ منطقی کلمه خیلی زائد است چون وقتی چیزی محرمانه شد یعنی نباید به چشم و گوش دیگران برسد و ضروری نیست که بگویند خیلی محرمانه . (مترجم)

در باز شد و یک افسر جزء که سرگروه‌بان بود درحالی که کاعدی ماشین شده در دست داشت وارد گردید و خواست چیزی بگوید و چون چشمش به دوشه افتاد دهان را بگوش شندر چسبانید و در حدود نیم دقیقه با او نجوا کرد و آنگاه کاغذ را باو داد و به‌اطاقی که از آنجا خارج شده بود مراجعت نمود.

شندر خطاب به دوشه گفت خواهش میکنم چند لحظه دیگر هم صبر کنید و درحالی که کاغذ ماشین شده را در دست داشت برخاست و پشت به دوشه یک لنگه از در را که پشت صندلی او بود گشود و صدای چندین ماشین تحریر بگوش دوشه رسید و دید عده‌ای از زنهای آلمانی که لباس نظامی در بر دارند پشت ماشین تحریر مشغول کار هستند و چند افسر جزء هم در آن اطاق دیده می‌شوند.

شندر پشت به دوشه، و رو به‌اطاق ماشین نویسرها با صدای بلند بطوری که صدای ماشین تحریر مانع از شنیدن صدای او نشود به زبان آلمانی شروع به صحبت کرد و معلوم بود که دستور صادر میکند.

صدور دستور از طرف آن مرد طولانی گردید.

در عقب دوشه طرف چپ، یک آئینه بزرگ را بالای بخاری دیواری بطور مایل نصب کرده بودند و بین آئینه و دیوار فاصله‌ای وجود داشت و وضع آئینه طوری بود که اگر چیزی را پشت آئینه می‌گذاشتند کسانی که در اطاق بودند آنرا نمی‌دیدند. و دوشه بدون این چشم از شندر بردارد نقشه‌ای را که روی نقشه‌های دیگر بود برداشت و سه گام به قهقرا رفت و همچنان بدون اینکه چشم از شندر بردارد نقشه را که چون چند تا خورده بود یک بسته کاغذ

بالنسبه ضخیم را بوجود می‌آورد پشت آئینه گذاشت و بجای خود برگشت و در آن موقع عرق سرد وحشت از پشت او بطرف پائین جاری شد چون اگر شندر روی خود را برمیگردانید و نقشه را در دست دوشه میدید کوچکترین مجازات مرد نقاش اعدام بود اما وقتی آلمانیها یکی از وطن پرستان فرانسه و عضو نهضت مقاومت را دستگیر میکردند او را مدتی مورد شکنجه قرار میدادند تا اینکه تمام همکاران خود را بروز بدهد و اعضای نهضت مقاومت فرانسه وقتی به چنگ آلمانیها می‌افتادند آرزو داشتند که بیدرنگ آنها را اعدام کنند تا مورد شکنجه قرار نگیرند.

چرا (دوشه) که نقشه را برداشت آن را پشت آئینه نهاد و زیر لباس خود پنهان نکرد؟

جوابش این است که اولاً "نقشه که چند تاخورده بود ضخامت داشت و (دوشه) برای پنهان کردن آن زیر لباس فرصت کافی میخواست تا طوری پنهان کند که معلوم نشود چیزی را زیر لباس پنهان کرده است و چون هر لحظه ممکن بود که (شندر) رو برگرداند او می‌فهمید که فرصت ندارد آن نقشه را زیر لباس پنهان کند.

ثانیاً " (دوشه) شنیده بود که آلمانیها، گاهی از اوقات، بعضی از کارگران فرانسوی را که برای آنها کار میکردند، در پایان روز که کارگران میخواستند بخانه بروند مورد بازرسی قرار میدادند و می‌ترسید که او را هم هنگام خروج از آنجا مورد بازرسی قرار بدهند، و نقشه را ببینند.

اما روزی که برای رنگ کردن اطاقها می‌آمد، می‌توانست نقشه را از پشت آئینه بردارد و زیر وسائل نقاشی خود و در صورت لزوم، در جوف یک کیسه از نایلون، درون یک حلبی پر از رنگ بگذارد

و از آنجا خارج شود .

(شندر) بعد از اینکه نمونه رنگها را دید برای رنگ کردن دو اطاق ، رنگی را انتخاب نمود و قرار گذاشت که (دوشه) در روز یازدهم مه اطاقی را که به او نشان دادند رنگ کند و روز بعد که دوازدهم مه می شود اطاق او را رنگ نماید .

در بعضی از مؤسسات آلمانی در کشور فرانسه به کارگران فرانسوی که در آن مؤسسه کار میکردند روز به روز ، و در موارد استثنائی برای دو یا سه روز جواز ورود میدادند و چون (شندر) دوشه را از دوستان و طرفداران آلمان دیده بود دستور داد که به او جواز ورود دو روزه ، برای روزهای یازدهم و دوازدهم ماه مه بدهند .

روز یازدهم ماه مه (دوشه) وانت خود را که تمام وسائل نقاشی او از جمله یک نردبان مخصوص نقاشی دیوار و سقف اطاقها در آن بود نزدیک دفتر (تودت) متوقف کرد و جواز ورود را ارائه داد و وسائل نقاشی را بداخل ساختمان منتقل نمود و مشغول کار شد و هنگام کارکردن مثل بسیاری از بناها و نقاشان فرانسوی آواز میخواند .

ولی همان افسر آلمانی که در اولین روز ورود (دوشه) به آن مؤسسه مرد نقاش را از دست نگهبان آلمانی نجات داده بود وارد اطاق شد و با خشونت گفت آقا شما با این آواز خواندن تمام کسانی را که در این اداره مشغول کار هستند از کار انداخته اند .

(دوشه) از آن پس از آواز خواندن خودداری کرد و تا عصر مشغول کار بود بدون اینکه وارد اطاق (شندر) شود چون دستاویزی برای ورود به اطاق (شندر) نداشت تا اینکه بداند آیا نقشه‌ای که

پشت آئینه نهاده آنجا هست یا نه؟ گو اینکه وضع آئینه طوری بود که کسی پشت آنرا نمیدید تا کنجکاو شود و درصدد برآید که بفهمد پشت آئینه چه گذاشته‌اند.

معهدا (دوشه) میل داشت دستاویزی پیدا کند و وارد اطاق (شندر) شود و آن نقشه را ببیند.

هنگام عصر کار رنگ کردن آن اطاق خاتمه یافت و (دوشه) به یک آلمانی که میدانست گماشته است و قدری فرانسه میدانست گفت که او باید نزد بولی‌تر (شندر) برود.

گماشته جواب داد (شندر) اینجا نیست و بجای دیگر منتقل شد.

(دوشه) از آن انتقال ناگهانی حیرت کرد و گفت من بایستی فردا اطاق (بولی‌تر) را رنگ کنم.

گماشته پرسید برای چه شما، بایستی فردا اطاق (بولی‌تر) را رنگ کنید؟

(دوشه) پاسخ داد خود او تاکید کرده است که فردا که روز دوازدهم می‌باشد اطاقش را رنگ کنم.

گماشته اظهار کرد که (شندر) را به (سن‌مالو) احضار کرده‌اند و یک (بولی‌تر) دیگر بجای او نشسته است و اسمش (کلر) میباشد و چون جانشین (شندر) انتخاب شده و کار میکند او دیگر نخواهد آمد.

مرد نقاش میدانست که (سن‌مالو) واقع در مغرب فرانسه، مرکز ستاد سازمان (تودت) در فرانسه میباشد و حدس زد که احضار ناگهانی (شندر) به (سن‌مالو) نباید با مسئله ناپدید شدن یکی از نقشه‌ها بدون ارتباط باشد.

بطوری که ما در هفته‌های بعد بر اثر استنطاقی که از بعضی از کارگران فرانسوی (که در دفتر سازمان (تودت) در (کان) کار کرده بودند) فهمیدیم خود (شندر) پس از اینکه دریافت که یک نقشه از بیست نقشه که به او تحویل داده شده نیست، ناپدید شدن آن نقشه را بروسای خود گزارش داد و چون جانشینی برای او معین کردند معلوم شد که آن احضار، جنبهٔ تنبیه داشته است.

(شندر) به روءسای خود گفت روزی که بیست نقشه را روی میز من نهادند یک نقاش فرانسوی که نمونهٔ رنگ‌های خود را آورده بود تا بمن نشان بدهد در اطاق حضور داشت ولی من یقین دارم که او، نقشه را ندزدیده زیرا از دوستان ما بود و دیگر اینکه حتی یک لحظه من از اطاق خود خارج نشدم تا او فرصتی بدست بیاورد و نقشه را بدزدد.

باری (دوشه) گفت (مولی‌تر) سابق بمن دستور داد دو اطاق را رنگ بزنم که یکی این اطاق است که کارش تمام شده و دیگری اطاق خود (بولی‌تر) که بیش از این اطاق احتیاج به رنگ زدن دارد. گماشته گفت که بایستی از (بولی‌تر) جدید کسب تکلیف بشود. چند لحظه دیگر، (دوشه) براهنمائی گماشته وارد اطاق (کلر) شد و با یک نظر که بسوی آئینه انداخت فهمید که نقشه، پشت آئینه است.

(بولی‌تر) جدید زبان فرانسوی را نمیدانست و افسری را که بامداد آنروز به (دوشه) گفته بود آواز نخواند برای ترجمه احضار کرد.

(بولی‌تر) در آغاز از گفته (دوشه) که بایستی روز بعد آن اطاق را رنگ بزنند تعجب کرد و بعد پرسید چه ضرورت دارد که شما

این اطاق را رنگ بزنید ..

مرد نقاش دیوارها را به (بولی تر) نشان داد و گفت در بعضی از قسمت ها ، رنگ دیوار رفته است و اطاق کار یک بلندپایه چون شما نباید اینطور باشد .

(بولی تر) گفت من نمیخواهم خرج تراشی کنم .

(دوشه) اظهار کرد بطوری که به سرهنگ (شندر) گفتم رنگ زدن اطاقی که امروز رنگ آن به اتمام رسید و این اطاق تقریباً رایگان است .

(بولی تر) پرسید آیا شما برای گان کار می کنید ؟

(دوشه) جواب داد برای شما بلی زیرا من ارتش آلمان و پیشوای بزرگ شما را دوست دارم چون پیشوای شما و ارتش آلمان ما را از خطر کمونیسم حفظ کرده و گرنه امروز یک حکومت کمونیستی در فرانسه زمامدار بود .

(کلر) هم مثل سلف خود (شندر) از گفته مرد نقاش که تصور میکرد صمیمی است نرم شد ولی گفت برای رنگ کردن این اطاق باید همه چیز را از این جا خارج کرد و گرنه هرچه در این اطاق است با رنگ آلوده میشود .

(دوشه) گفت هیچیک از چیزهایی که در این اطاق است حتی از جای آن تکان داده نخواهد شد و من با روپوشهایی که با خود می آورم همه چیز را خواهم پوشانید .

عاقبت (بولی تر) جدید موافقت کرد که روز سیزدهم (دوشه) بیاید و آن اطاق را رنگ بزند و چون تاریخ جواز دوشه دو روزه بود و روز بعد (روز دوازدهم) منقضی میشد (بولی تر) جدید دستور داد جوازی برای روز سیزدهم بنویسند و به نقاش بدهند .

آنروز (دوشه) مثل روزهای دیگر بعد از خاتمه کار به (کافه توریست‌ها) رفت.

استاد لوله‌کشی و دلال بیسه و متصدی گاراژ مانند روزهای گذشته بظاهر سرگرم بازی (دومی‌نو) بودند و درباطن صحبت‌های خودشان را میکردند.

هاپت‌مان (سروان) سالخورده آلمانی هم که گفتم پزشک و افسر ذخیره بود با جرعه‌های کوچک نوشابه می‌نوشید.

(دوشه) در آنروز خواست که موضوع ره‌بودن نقشه استحکامات آلمان در ساحل فرانسه را به اطلاع صاحب کافه و آنهایی که سرگرم بازی (دومی‌نو) بودند برساند اما فکر کرد که شاید بعلمتی نتواند آن نقشه را از دفتر سازمان (تودت) خارج کند و دوستانش باز او را گزافه‌گو بخوانند چون درگذشته، (دوشه) یک‌بار دعوی کرد که کاری را بانجام میرساند لیکن بانجام نرسانید.

اما درصدد برآمد که دوستان خود را در جریان بگذارد بدون اینکه وعده قطعی آوردن نقشه را بدهد.

(دوشه) یک صندلی برداشت و به‌میز (دومی‌نو) نزدیک شد و روی صندلی نشست و پس از اینکه مطمئن گردید که کسی گفته‌اش را نمی‌شنود گفت من پس فردا امیدوار به یک موفقیت هستم بدون اینکه وعده‌ای بدهم.

دلال بیسه پرسید آن موفقیت چیست؟

(دوشه) گفت بدست آوردن نقشه استحکامات دشمن در ساحل فرانسه و همان نقشه که مدتی است از ما میخواهند و ما نتوانسته‌ایم بدست بیاوریم.

آنگاه (دوشه) با احتیاط زیاد چگونگی واقعه را برای دوستان

نقل کرد و طوری قیافه‌اش هنگام صحبت کردن جدی بود که دوستان فهمیدند که راست می‌گوید و دلال بیمه گفت موقع رنگ کردن اطاق، آئینه را بر زمین می‌گذارند و نقشه کشف میشود.

(دوشه) گفت من نمی‌گذارم که آئینه را از دیوار جدا کنند و پشت و روی آئینه چیزی می‌کشم تا رنگی نشود.

روز سیزدهم ماه مه یک روز بارانی بود و (دوشه) طبق قولی که به (بولی‌تر) جدید داده بود برای رنگ کردن اطاقش رفت.

(بولی‌تر) به سربازهای آلمانی گفت این نقاش از دوستان است و هر سوع کمک که برای کارش می‌خواهد مضایقه نکنید.

اما (دوشه) احتیاج به کمک سربازان نداشت و خود او میز تحریر (بولی‌تر) و مبل اطاق را با روپوش‌های بزرگ پوشانید و پشت و روی آئینه هم پوشیده شد و ساعت چهار بعد از ظهر، (دوشه) روپوش‌ها را برداشت و (بولی‌تر) که حتی دید یک قطره رنگ روی هیچیک از چیزهای اطاق دیده نمیشود (دوشه) راتحسین کرد.

با اینکه (دوشه) گفت که احتیاج به کمک سربازان آلمانی ندارد وقتی می‌خواست برود چون مورد تحسین (بولی‌تر) قرار گرفته بود سربازان به او کمک کردند و وسائل کارش را به وانت منتقل نمودند و (دوشه) اتومبیل مستعمل خود را که گفتم با (گازوژن) حرکت میکرد براه انداخت و دور شد.

رسم (دوشه) این بود که هر روز بعد از خاتمه کار، بخانه میرفت و خود را می‌شست و آنگاه راه کافهٔ توریست‌ها را پیش میگرفت تا بدوستان ملحق شود.

آنگاه بعد از اینکه خود را شست برای دیدن دوستان و

نوشیدن (آپه ری تیف)^۱ بکافه رفت .

مشتریان دائمی مهمانخانه از جمله (هاپت مان) افسر ذخیره آلمانی در کافه دیده میشدند و پالتوی نظامی (هاپت مان) که درجه‌اش روی آن دوخته شده بود در چوب رخت جلب توجه می‌کرد .

(دوشه) بعد از اینکه وارد کافه شد ، طبق عادت برای نوشیدن به پیشخوان تکیه داد و صاحب کافه گیللاس او را پر کرد و بعد از این (دوشه) جرعه‌ای نوشید از پیشخوان^۲ دور شد و بطرف میز بازی (دومی نو) رفت و به آن سه نفر که مشغول بازی بودند گفت نقشه را آوردم .

دلال بیعه و حشترده گفت این چه دیوانگی است ؟ و چرا بی احتیاطی کردید ؟

(دوشه) گفت : امروز سیزدهم ، و روز فرد است و (مالرب) می‌آید و نقشه را آوردم تا به او بدهم تا برای (روسو) ببرد .

۱- (آپه ری تیف) نام عمومی آشامیدنیها بود که فرانسوی‌ها از ساعت پنج بعد از ظهر تا موقع خوردن شام (در حدود هشت بعد از ظهر) می‌نوشیدند و معنای لفظی (آپه ری تیف) اشتها آور میباشد . (مترجم)

۲- پیشخوان اگر بمعنای جلوی خانه باشد بایستی بدون واو نوشته شود و در غیر این صورت با واو صحیح است . (مترجم)

یک پيله ور

(روسو) اسم من بود و آنهایی که مرا می شناختند به این نام می خواندند و کسانی هم بودند که در نهضت مقاومت فرانسه کار می کردند بدون اینکه من را بشناسند.^۱

۱- مقصود از (من) سرهنگ (رمی) رئیس اطلاعات سازمان نهضت مقاومت فرانسه در جنگ جهانی دوم است که بعد از جنگ بارها از طرف دول فرانسه و انگلستان و امریکا مورد قدردانی قرار گرفت.

سازمان نهضت مقاومت فرانسه، از دسته‌های هفت نفری متشکل میشد و هیچیک از آن دسته‌ها، دسته دیگر را نمی‌شناخت و فقط من همه آنها را می‌شناختم.

منکه آن دسته‌های هفت نفری را بوجود می‌آوردم تعداد داشتم که آنها دسته‌های دیگر را شناسند که اگر یکی از آنها از طرف آلمانها دستگیر شد فقط یک دسته هفت نفری از بین برود نه تمام دسته‌ها.

چون آلمانها بعد از این که یکی از عمال ما را دستگیر میکردند برای اینکه همکاران خود را بروز بدهد وی را مورد شکنجه قرار میدادند و چون آدمی قادر به تحمل شکنجه طولانی نیست کسی که دستگیر میشد همکاران خود را بروز میداد.

این را هم بگویم که بعضی از وطنپرستان پس از اینکه به چنگ آلمانها می‌افتادند ماهها، شکنجه‌های هولناک را تحمل میکردند بی آنکه همکاران خود را بروز بدهند اما شمار اینگونه مردان بااراده و بمعنای واقعی بلاکش، استثنائی بود و ما از نیمه سال ۱۹۴۳ به تمام وطنپرستانی که جزو عمال نهضت مقاومت فرانسه بودند آمبول (اسید سیانیدریک) میدادیم که اگر از طرف آلمانها دستگیر شدند آن آمبول را زیر دندان خرد کنند و زهر را که اثرش فوری بود بخورند تا بر اثر شکنجه مجبور نشوند همکاران خود را بروز بدهند.

اما (مالرب) که روزهای فرد به (کافه توریست‌ها) در شهر (کان) میرفت شخصی بود سالخورده و از یک پا می‌لنگید و مردی بود سمسار و نیمه پبله‌ور، و همواره یک ساک بزرگ بر دوش داشت که کالاهای سمساری و پبله‌وری خود را در آن می‌نهاد و رفتن او،

یک روز در میان به کافهٔ توریست ها بظاهر برای این بود که شاید چیزی به مشتریان کافه بفروشد و درواقع برای این می‌رفت که لبوان نوشابه‌ای به هزینهٔ یکی از مشتریان بپوشد و به‌همین جهت هرروز به آن کافه نمی‌رفت تا به‌ظاهر پررو و مزاحم جلوه نکند .

ولی او پیک مابین شهر (کان) و من بود و در هر نقطه که من بودم خویش را بمن می‌رساند و من از این جهت آن مرد را برای اینکار انتخاب کرده بودم که در فرانسه سمسارها و پیلهورها برای خرید ته مانده لوازم خانگی خیلی سفر می‌کنند و از یک طرف کشور بطرف دیگر می‌روند .

(مالرب) پیک ما نه برای این به کافه توریست‌ها می‌رفت که چیزی به مشتریان بفروشد نه برای اینکه به‌راگان نوشابه‌ای بنوشد گو اینکه یک پلهور آنقدر بضاعت ندارد که حتی در یک کافهٔ درجه ۳ از پول جیب خود نوشابه بپاشد .

او در روزهای فرد به آن کافه می‌رفت که اگر اعضای نهضت مقاومت چری بدست آوردند که بایستی به‌من برسد بوسیلهٔ او بمن برساند .

اس را باید بگویم که در تمام مدت جنگ ، تمام فرانسویانی که در نهضت مقاومت کار می‌کردند نه فقط حقوق با پاداشی از نوع دیگر دریافت نمی‌نمودند بلکه برای به‌انجام رساندن وظیفه‌ای که بر عهده گرفته بودند ریهائی را هم منحل می‌شدند همانگونه که (دوشه) برای اینکه بتواند در شهر (کان) وارد دفتر سارکان (تودت) شود دوا طاق را تقریباً " به راگان برای آلمانی‌ها رنگ کرد .

در هر حال با اینکه (دوشه) گفت امروز ، روز فرداست و

(مالرب) به اینجا می آید و من نقشه را به اینجا آورده ام تا به (مالرب) بدهم و او برای روسو (یعنی من) ببرد دلال بیمه و متصدی گاراژ و استاد لوله کش عمل (دوشه) را یک بی احتیاطی بزرگ دانستند.

در همان موقع که دوشه پشت میز بازی (دومی نو) نشسته بود و دوستانش بی احتیاطی وی را نکوهش می کردند یک اتومبیل سیتروئن که یک سرباز آلمانی دارای لباس متحد الشکل ارتش آلمان آنرا میراند مقابل کافه توقف کرد و کسانی که در کافه بودند مشاهده کردند که دو نفر که لباس غیر نظامی دربردارند عقب اتومبیل نشسته اند و اتومبیل دارای علامت پلیس آلمان یعنی گشتاپو^۱ است و آندو که لباس غیر نظامی دربر داشتند از اتومبیل پیاده شدند و وارد کافه گردیدند و چشم آنها اول به پالتوی نظامی (هاپت مان) که کاسکت او هم در چوب رخت بالای پالتو بود و آنگاه به خود وی افتاد و به او سلام دادند و چند لحظه مشتری های کافه را از نظر گذرانیدند و آنگاه خارج شدند و وارد اتومبیل گردیدند و ماشین به راه افتاد.

۱- گشتاپو حروف اولیه کلمات (جرمن - اشکات - پولیبری) میباشد بمعنای لفظی (پلیس دولتی آلمان) و این پلیس دولتی را در آغاز (گورینگ) فرمانده نیروی هوایی آلمان بوجود آورد ولی بعد جزو سازمانی شد که هیتلر معروف ریاست آن را برعهده داشت و گشتاپو (حکومتی شد با قدرتی زیاد در حکومت آلمان (هیتلر) رئیس آن بعد از شکست - خوردن آلمان بدست نیروی متفقین افتاد بدون این بود که او را بشناسند ولی خود او، خویش را معرفی کرد و گفت من (هنریخ هیتلر) هستم و لحظه دیگر آمبول زهر را جوید و خودکشی کرد. (مترجم)

با اینکه بازی کنندگان (دومی‌نو) بعد از ورود آندو نفر این طور نشان دادند که به بازی ادامه می‌دهند رنگ از روی همه پریده بود.

آلمانی‌ها تا آن موقع در کافه‌ها مزاحم افراد نمی‌شدند ولی در آن وقت در کافه‌ها هم کسانی را که در نظرشان مظنون بودند دستگیر می‌کردند و در آنروز، حضور (هایت‌مان) در کافه، خیلی کمک به نجات اعضای نهضت مقاومت کرد و لابد دو عضو پلیس (گشتاپو) فکر کردند در کافه‌ای که هر روز (هایت‌مان) آنجا می‌رود افراد مظنون حضور ندارند.

بعد از اینکه هایت‌مان نوشابه خود را نوشید و خواست برود دوشه برخاست و به طرف پالتوی افسر آلمانی رفت و آنرا گرفت تا هایت‌مان به راحتی بپوشد و آنگاه کاسکت نظامیش را به او تقدیم کرد و هایت‌مان با فرود آوردن سر به زبان فرانسوی از دوشه خدا-حافظی کرد و از کافه خارج شد و بعد از خروج او، دوستان دوشه از حرکت وی ابراز تعجب کردند و پرسیدند چه شد که شما امروز در صدد برآمدید که انطور به هایت‌مان احترام بگذارید.

دوشه گفت وقتی که من بطرف کافه می‌آمدم، اتومبیل گشتاپو را دیدم که از چهار راه قصد ورود به این خیابان را داشت و بعد از اینکه وارد کافه شدم و بارانی خود را کندم تا به چوب رخت آویزان کنم، نقشه را در جیب پالتوی هایت‌مان گذاشتم چون می‌دانستم که اگر گشتاپو وارد این کافه شود و بازرسی نماید جیبهای پالتوی هایت‌مان را بازرسی نخواهد کرد و مجبور بودم که پالتو را برای او نگاه دارم تا بپوشد که بتوانم نقشه را از جیبش خارج کنم.

(مالرب) با ساک بزرگ خود وارد کافه شد و دوشه پس از دیدن وی گفت امروز نوبت من است که دست فروش خودمان را مسلمان کنم و به صاحب کافه گفت که یک شیشه آشامدنی برای او بیاورد و مالرب ساک خود را گشود که اگر مشتری‌ها میل داشته باشند از کالاهای او خریداری کنند.

دوشه به مالرب گفت امانتی به شما می‌سپارم که با بستی به (روسو) بدهد و بدانید که تا امروز امانتی با این اهمیت را حمل نکرده‌اید و این امانت همان است که روسو می‌خواهد.

مالرب پرسید امانت چیست؟

دوشه جواب داد نقشهء دقیق استحکامات دشمن در ساحل غرب فرانسه.

مالرب نقشه را گرفت و همان روز با قطار آهن به سوی پاریس که من در آنجا بودم به راه افتاد. در آنروز ماه مه من در پاریس تحت فشار گشتاپو بودم و مجبور می‌شدم که با سرعت حای خواب خود را عوض کنم.

رستورانها و کافه‌های پاریس برای من خطرناک شده بود و چون با سرعت جای خود را عوض می‌کردم و به رستوران هم نمی‌توانستم بروم دسترسی به غذای پخته نداشتم.

مدتی قبل از همان تاریخ زن و دو فرزند خود را به اسپانیا فرستاده بودم چون اگر آنها در فرانسه میماندند گشتاپو هر سه را دستگیر می‌کرد تا اینکه مرا مجبور نماید تسلیم شوم.

من بر اثر تجربه فهمیده بودم که بهترین میعاد، برای دیدن همکارانم، خیابانهایی است که جزو شوارع بزرگ نباشد مشروط بر اینکه کسی در خیابان منتظر نماند چون اگر کسی در خیابان،

در حال توقف یا قدم زدن انتظار می کشید مورد سوء ظن قرار می گرفت. این بود که دقت می کردیم ساعت های صحیح داشته باشیم تا اینکه در دقیقه معین در میعاد خیابانی حضور بهم برسانیم و از هم جدا شویم.

ما از هموطنان خودمان که برای آلمانی ها همکاری می کردند و حقوق گزاف می گرفتند، بیش از مامورین گشتاپو که همه آلمانی بودند بدم داشتیم و اگر بعضی از هموطنان ما با آلمانی ها همکاری نمی کردند، گشتاپو نمی توانست دهها هزار تن از میهن پرستان فرانسوی را بعد از دستگیر کردن، در خود فرانسه اعدام کند یا در بازداشتگاه های خارج از فرانسه به قتل برساند.

وقتی که (مالرب) با نقشه عازم پاریس شد از بدترین روزهای نهضت مقاومت وطن پرستان بود چون بر اثر خیانتی که یکی از اعضای ستاد ما و با اصطلاح یک عضو بلند پایه کرد روزی نبود که دو سه نفر از اعضای نهضت مقاومت از طرف آلمانی ها دستگیر نشوند و بعضی از آنها همین که دستگیر می شدند با کپسول زهری که با خود داشتند خودکشی می کردند تا مورد شکنجه قرار نگیرند.

مالرب مثل تمام اعضای موثر نهضت مقاومت دارای فرستنده بی سیم بود اما فرستنده های سال ۱۹۴۳ که در کارخانه های انگلیسی و امریکائی ساخته میشد با فرستنده های امروزی فرق داشت و هنوز (ترانزیستور) و (دیود) را اختراع نکرده بودند و با برق باطری های آن زمان نمیتوانستند طوری مخابره کنند که در فواصل زیاد اخبار از طرف گیرنده ها دریافت شود و برای مخابره با جاهای دور با سستی از برق شهر استفاده نمایند و همین که شروع به مخابره با استفاده از برق شهر می شد، آلمانی ها، کانون مخابره را کشف می کردند و ما

برای مخایره با انگلستان از بی سیم های خود استفاده نمی کردیم مگر در مواقع بسیار ضروری .

در عوض دریافت اخبار از انگلستان بدون خطر بود و ما روز و شب از انگلستان اخبار دریافت می نمودیم .

چون فاصله بین شهر (گان) و پاریس بالنسبه زیاد بود و مالرب برای این که بمن اطلاع بدهد که با نقشه عازم پاریس شده بایستی از برق شهر استفاده نماید بدون این که با بی سیم اطلاعی بمن بدهد براه افتاد .

اما بعد از ورود به پاریس به کتابفروشی که کنار رودخانه (سن) کسب میکرد و از کتابفروش های دست دوم بود اطلاع داد که برای تحویل یک امانت با اهمیت بایستی مرا ببیند و من بوسیله همان کتاب فروش برای او پیغام دادم که روز بعد ، یک ساعت بعد از ظهر کنار هال^۱ که پیلهورها در آنجا کسب میکردند او را خواهم دید . یک ساعت بعد از ظهر ساعت ناهار خوردن آلمانها از جمله ماموران (گشتاپو) بود و در آن ساعت ، شماره مامورین گشتاپو در

۱- (هال) مدت چهارصد سال بازار بزرگ و مرکزی خواربارفروشی پاریس بود و بعد از جنگ جهانی دوم آن را برچیدند و یک (هال) بزرگ و جدید در منطقهای دیگر احداث کردند و مسافرانی که از کشورهای دیگر به پاریس می رفتند و (هال) را میدیدند از هیچ چیز آن بازار بیش از زنهای قصاب حیرت نمی نمودند و زنهای قصاب (هال) آنقدر زور داشتند که یک لاشه گاو را بر دوش می انداختند و از کامیون بدکان خود حمل می کردند و نمی دانم آیا در بازار بزرگ خواربارفروشی پاریس هم آن زنهای مشغول کار هستند یا نه؟

(مترجم)

معاير پارس از ساعات ديگر کمتر ميشد .

در ساعت مقرر مالرب را ديدم و بدستاويز انكه ميخواهم چيزي از او خريداري كنم ، نقشه را از وي گرفتم و به مسكن جديدم بردم و گشودم . و طول نقشه از طول اطاق كوچك من كه بيش از دو متر و نيم نبود تجاوز ميكرد .

آن نقشه را بطول سه متر و بعرض نود سانتيمتر چاپ کرده بودند و تمام سواحل فرانسه از بندر (شربور) تا مصب رود (سن) در آن نقشه ديده ميشد .

تمام دژهاي زير زميني و روي زميني و موانع سيم خاردار و رمينه‌هاي مين‌گذاري شده و موانع درون دريا در آن نقشه مشاهده ميشد و در هر نقطه از دريا كه موانع زير آبي داشت موضع آن را تعيين کرده بودند . از نكات قابل توجه نقشه اين بود كه شماره توپهاي هر دژ زير زميني و روي زميني در نقشه بچشم ميرسد با وسعت دهانه‌هاي توپ .

من در آن نقشه دوازده رنگ ديدم و هر قسمت از نقشه رنگ مخصوص داشت تا انكه در نظر اول ، قسمت مورد نظر ، بچشم برسد و براي يافتن قسمتي كه مورد تعامل است جستجو نكنند .
كاغذ و چاپ و رنگ آميزي و مقياس نقشه^۱ نشان مي‌داد كه يك نقشه اصلي است .

نقشه‌هائي كه از طرف عمال يك سازمان اطلاعات كشف ميشود

۱- مقياس نقشه به اين معني مي‌باشد كه في المثل هريك ميليمتر از نقشه در زميني كه نقشه آن كشيده شده چقدر است و در تمام نقشه‌ها مقياس آن را در گوشه نقشه به كيلومتر يا ميل تعيين مي‌كنند .
(مترجم)

وقتی بدست رئیس همان سازمان میرسد، در آغاز با تردید تلقی میشود که نکند ساختگی باشد یعنی آنرا برای فریب دادن ترسیم کرده باشند.

ولی من میدانستم که بعد از اینکه آن نقشه بدست انگلیسی‌ها و امریکائیه‌ها رسید لحظه‌ای در مورد صحت نقشه تردید نمی‌کنند و می‌فهمند که ملبون‌ها هزینه ترسیم و چاپ آن نقشه شده و اسلوب ترسیم نقشه ثابت میکند که استادان نقشه‌کش آن را ترسیم کرده‌اند نه مبتدیان.

آنقدر آن نقشه دقیق و جالب توجه بود که من نمی‌توانستم چشم از آن بردارم و بهر قسمت از نقشه که نظر می‌انداختم اطلاعاتی جدید نصب من می‌شد.

در آن نقشه بندر (شربور) طوری با دژها و اراضی مین گذاری شده و موانع دریائی مستحکم بود که من می‌فهمیدم محال است که متفقین هنگام حمله به اروپای غربی بتوانند آن بندر را اشغال کنند در صورتی که اشغال بندر شربور از طرف متفقین (اگر به منطقه‌ای که نقشه آنرا بدست آورده بودیم حمله میکردند) یک ضرورت غیرقابل اجتناب بود.

زیرا بعد از اینکه متفقین به مغرب اروپا حمله میکردند و ارتش‌های انگلستان و امریکا وارد قاره اروپا می‌شد هر روز برای ادامه جنگ، نیازمند دهها هزار تن اسلحه و مهمات و خواربار بودند و حجم و وزن خواربار نسبت به حجم و وزن اسلحه و مهمات ناچیز بشمار می‌آمد و محال بود که متفقین بدون در دست داشتن بندر شربور (البته در آن منطقه بین بندر شربور و مصب رود س) بتوانند آنهمه اسلحه و مهمات و خواربار را به اروپا برسانند.

من در آن موقع که مشغول دیدن آن نقشه بودم به عقم نمی-
 رسید که متفقین هنگام حمله بمغرب اروپا همانطور که همه چیز را با
 خود از انگلستان می‌آوردند بندر را هم با خویش حمل میکنند و در
 ساحل نصب می‌نمایند و بطوری که بعد فهمیدم اندیشه حمل بندر
 از انگلستان به فرانسه از (مونت باتن) بود .

(لوئی مونت باتن) انگلیسی که بعد در نیروی دریائی انگلستان
 بدرجهٔ دریا سالاری رسید و آخرین نایب السلطنه انگلستان در
 هندوستان (قبل از استقلال هند و پاکستان) شد با اینکه در سالهای
 ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ جوان بود طرحهای جالب توجه برای جنگ پیشنهاد
 میکرد که در عمل به نایب مفید رسید .

در آن موقع من که عقم بجائی نمیرسید که متفقین هنگام حمله
 به مغرب اروپا با خودشان بندر خواهند آورد فکر میکردم که بفرض
 اینکه متفقین موقع حمله کردن به مغرب اروپا برای تصرف بندر
 شربور موافقت کنند که هزارها سرباز قربانی شوند بعد از اینکه
 بندر شربور را تصرف کردند نخواهند توانست از آن بندر استفاده
 نمایند برای اینکه تمام تاسیسات بندری ویران میشود و ترمیم آن،
 مستلزم ماهها صرف وقت است .

بعد از اینکه نقشه بدستم رسید باستی آن را به انگلستان
 برسام .

قبل از اینکه تمام فرانسه از طرف آلمان اشغال شود هواپیماهای
 انگلستان در آن قسمت از فرانسه که هنوز از طرف آلمان اشغال
 نشده بود و از طرف حکومت (ویشی) اداره میشد بر زمین می-
 نشستند و عمال ما بوسیلهٔ آن هواپیماها از انگلستان به فرانسه
 می‌آمدند و از فرانسه به انگلستان می‌رفتند و حکومت ویشی از رفت

و آمد هواپیماهای انگلیسی بدون اطلاع میماند .
اما بعد از اینکه تمام فرانسه از طرف آلمانیها اشغال شد ،
دیگر هواپیماهای انگلیسی نمی توانستند در فرانسه بر زمین بنشینند .
آلمانیها نه از بیم ورود عمال ما ، بلکه از بیم تهاجم دول
متفق به فرانسه ، روز و شب بوسیله رادارها و کشتی های خود سواحل
فرانسه را در مغرب و جنوب تحت مراقبت دقیق داشتند و من
نمی توانستم از لندن درخواست کنم یک هواپیما به فرانسه بفرستد
تا آن نقشه را ببرد .

عمال ما ، گاهی بوسیله چتر ، هنگام شب در فرانسه فرود
می آمدند اما رفتن از فرانسه به انگلستان بوسیله هواپیما امکان
نداشت .

نقشه ای که بدست ما افتاده بود آنقدر اهمیت داشت که من
نمی خواستم آنرا بوسیله دیگری به لندن بفرستم و تصمیم گرفتم
خود ، نقشه را به لندن ببرم .

تنها راهی که برای رفتن به لندن بروی من و سایر عمال نهضت
مقاومت باز بود راه اسپانیا بشمار می آمد و در بین قاچاقچیان که
بین اسپانیا و فرانسه رفت و آمد میکردند چندین نفر ، جزو نهضت
مقاومت بودند و ما خیلی از آنها استفاده میکردیم چون میدانستند
از چه راه عمال ما را از فرانسه به اسپانیا ببرند تا از اسپانیا به فرانسه
بیاورند که دچار مأمورین فراسوی و سربازان آلمانی نشوند .

من میل داشتم قبل از عزیمت به انگلستان از روی آن نقشه
لااقل دو کپیه فراهم کنم و بدو نفر از عمال خودمان بدهم تا اگر
من دستگیر شدم و نقشه از دستم رفت ، کپیه ها موجود باشد و
دیگران آن را به لندن برسانند .

اما نه خود می‌توانستم از آن نقشهٔ بزرگ کپه بردارم نه بی کسی که من بآنها اعتماد داشتم کسی بود که بتواند از آن نقشه کپه بردارد.

سکروز قبل از اینکه از راه اسپانیا به لندن بروم دستوری از لندن رسید که به (نقشهٔ عدم تمرکز) موسوم شد و رسیدن آن دستور پنج روز حرکت مرا به لندن بتاخیر انداخت.

نقشهٔ عدم تمرکز این بود که وقتی متفقین به مغرب اروپا حمله می‌کنند (نقشهٔ عدم تمرکز محقق می‌گردد که منطقه حمله مغرب فرانسه است) وطن پرستان فرانسه که عضو نهضت مقاومت هستند باستی تمام پل‌هایی را که از آن راه از داخل فرانسه به سواحل غربی می‌روند ویران کنند و تمام لوکوموتیوها را از کار بندازند و قسمت‌هایی از ریل‌ها را بردارند و تمام مخزن‌های بنزین را آتش بزنند تا اینکه آلمان نتواند نیروی را که در داخل فرانسه دارد برای تقویت سواحل غربی به آن سواحل منتقل کند و صدور آن دستور نشان میداد که حملهٔ متفقین به فرانسه نزدیک است.

آلمانیها یقین داشتند که متفقین به مغرب اروپا حمله خواهند کرد و منطقهٔ حمله هم، قسمتی از سواحل فرانسه خواهد بود چون فقط سواحل فرانسه، در شعاع پرواز هواپیماهای شکاری متفقین بود. آنچه سبب میشد که آلمانیها یقین حاصل کنند که متفقین به مغرب اروپا حمله خواهند کرد این بود که تا قبل از روزی که نقشه استحكامات آلمان بدست ما رسید انگلستان دوبار به سواحل فرانسه حمله کرده بود و گرچه هر بار با تلفات زیاد عقب نشینی کرد اما ثابت شد که متفقین، جرئت و توانایی حمله کردن را دارند ولو شکست بخورند.

موضوع سواحل بعد از بازگشت آب

من میدانستم که دولت شوروی خیلی به انگلستان و آمریکا اصرار میکند که (جبهه دوم) را بگشاید و با اینکه متفقین در سال ۱۹۴۳ در جنوب اروپا (در جزیره سسیل و ایتالیا) نیرو پیاده کردند دولت شوروی جبهه جنوب اروپا را (جبهه دوم) ندانست و گفت گشودن آن جبهه بار ارتش شوروی را سبک نکرده است و فقط جبهه ای که در مغرب اروپا گشوده شود بار ارتش شوروی را سبک میکند چون آلمان را مجبور می نماید قسمتی از لشکرها را که در جبهه شوروی دارد به مغرب اروپا منتقل کند.

چون کمونیست های شوروی که در جنگ اول جهانی بلشویک خوانده شدند، در آن جنگ جداگانه با آلمان صلح کردند دول

انگلستان و آمریکا و بخصوص دولت انگلستان بیم داشت که اگر جبهه دوم گشوده نشود دولت شوروی با آلمان جداگانه صلح کند . شوروی می گفت که حمله متفقین به جنوب اروپا و ایجاد یک جبهه در آنجا که منتهی به سقوط موسولینی دیکتاتور ایتالیا و آنگاه تسلیم بلا شرط ایتالیا گردید اثری از لحاظ سبک کردن بار ارتش شوروی ندارد .

در صورتی که اگر آن جبهه از طرف متفقین در جنوب اروپا گشوده نمی شد در جبهه شوروی ، نقطه عطف جنگ (استالین گراد) بوجود نمی آمد و گشودن آن جبهه سبب شد که یک میلیون و هفتصد هزار سرباز آلمانی در سال ۱۹۴۳ در ایتالیا مقابل متفقین پایداری کنند و فرماندهی نیروی جنگی آلمان نتواند آنها را به جبهه شوروی برساند . بعد از پنج روز ، وقتی آماده شدم که نقشه را از راه اسپانیا به لندن ببرم دستور دیگری از لندن رسید و راجع به جزر و مد سواحل غربی فرانسه یک گزارش کامل از ما خواستند و من بایستی بگویم که در هر منطقه از ساحل غربی فرانسه ، هنگام مد ، آب دریا چقدر در خشکی پیش می رود و هنگام جزر ، چقدر آب فرو می نشیند و بعد از این که آب عقب رفت وضع سواحل فرانسه بچه شکل در می آید و آیا می توان در آنجا که آب بوده و عقب رفته راه رفت بدون اینکه پای انسان در گل و لجن فرو برود و آیا می توان تانک را از آن عبور داد . معلوم بود که لندن آن اطلاعات را برای حمله به فرانسه می خواست و من بوسیله عمال خود مان گزارشی مفصل راجع به جزر و مد در سواحل فرانسه برای لندن فرستادم .

من نمی دانستم که آیا نیروی متفقین در موقع مد دریا حمله خواهد کرد یا در موقع جزر ،

اگر در موقع مد دریا حمله می‌کرد بسیاری از موانع ساحلی را که زیر آب می‌رفت نمی‌دید و اگر در موقع جزر دریا، در بعضی از مناطق ساحل تا دو کیلومتر و نیم باستانی از زمینی که پای سربازان و بطریق اولی زنجیره تانک در آن فرو می‌رفت عبور کند^۱.

چون رسانیدن نقشه به‌لندن به‌تاخیر افتاده بود و من بیم داشتم که دستگیر شوم و نقشه به‌لندن نرسد عزم کردم که گزارشی دیگر مربوط به جزر و مد دریا در سواحل فراسه را نیز خود به‌لندن بفرستم. راجع به عبور از مرز فرانسه و اسپانیا وارد تفصل نمی‌شوم و همین قدر می‌گویم که بعد از عبور از مرز اسپانیا در نقطه‌ای از ساحل آن کشور منتظر ماندم و یک هیدراویون^۲ رسید و مرا به‌لندن برد و به‌اتفاق (آندره لا بارت)^۳ ژنرال دوگل را ملاقات کردم و نقشه استحکامات

۱- در بسیاری از دریاهاى زمین، میزان بالا آمدن آب، هنگام مد متفاوت است و در تمام نقاط ساحلی، آب بیک میزان بالا نمی‌آید تا به یک میزان پائین برود و از جمله در سواحل وطن ما در خلیج فارس و دریای عمان، میزان بالا آمدن آب، هنگام مد متفاوت می‌باشد و در بعضی از نقاط آب، موقع مد، فقط یک متر بالا می‌آید و در بعضی از نقاط دو متر و در بعضی از مناطق قدری بیشتر. (مترجم)

۲- (هیدراویون) یعنی هواپیمائی که از روی آب برمی‌خیزد و روی آب فرود می‌آید.

۳- (آندره لا بارت) از دانشمندان فیزیکی برجسته فرانسه بود و در سال ۱۹۴۶ میلادی که امریکائیان اولین بمب اتمی بان نیروی یک مگاتون (قوت یک میلیون تن از ماده منفجره تی - ان - تی) را در جزایری دور افتاده در اقیانوس آرام آزمودند از علمای انگلستان گذشته فقط یک دانشمند اروپائی را به منطقه انفجار راه دادند و او هم (آندره لا بارت) بود. (مترجم)

آلمان در ساحل فرانسه و همچنین گزارش جدید مربوط به جزر و مد را به او دادم .

ژنرال دوگل به (دوشه) و (مالرب) و من نشان لیاقت داد و از گزارش من راجع به جزر و مد دریا در سواحل فرانسه اظهار رضایت کرد و آن را برای فرماندهی کل نیروی متفقین فرستاد اما گزارش من مربوط به سواحل فرانسه (بعد از عقب رفتن آب دریا در موقع جزر) برای فرماندهی کل رضایت بخش نبود و فرماندهی کل نیروی متفقین راجع به سواحل فرانسه بعد از عقب رفتن آب دریا اطلاعات دقیق می خواست .

عکسهائی که هواپیماهای اکتشاف متفقین گرفته بودند ، در قسمتی از سواحل فرانسه در منطقه (نورماندی) بعد از عقب رفتن آب دریا لکه های بزرگ را نشان میداد و ژنرال دوگل گفت ما باید راجع به آن لکه ها گزارش دقیق بفرستیم .

بعد از مراجعت من به فرانسه ، در منطقه (نورماندی) توانستیم از مردی نابینا که خانه او وصل به منطقه تخلیه شده ساحلی بود برای پی بردن بوضع زمین استفاده کنیم .

گفتم که آلمانیها برای اینکه در منطقه ساحلی فرانسه استحکامات بوجود بیاورند سکنه نوار ساحلی را به عقب فرستادند و خانه های آنان را ویران نمودند .

اما خانه مردی نابینا که برای ما مفید واقع شد چسبیده به منطقه تخلیه شده و درست در پشت آن منطقه بود .

۱- این را سرهنگ (رمی) رئیس سازمان اطلاعات حکومت فرانسه آزاد در جنگ جهانی دوم می گوید .
(مترجم)

او در جنگ جهانی اول یک افسر ذخیره بود و بعد از این که جنگ شروع شد مثل سایر افسران و سربازان ذخیره به جنگ رفت و در پیکار معروف وردون^۱ از دو چشم نابینا گردید.

یک دختر بچه شش یا هفت ساله دست مرد نابینا را میگرفت و او را گردش میداد و مرد کور و دختر بچه صحبت میکردند و آلمانیها تصور می نمودند که صحبت آندو از نوع صحبتی است که افراد بالغ با کودکان می کنند.

اما صحبت آندو جدی بود و مرد نابینا از دخترک راجع به وضع زمین سؤال میکرد و هر چه از او می شنید به حافظه خود که مثل حافظه تمام نابینایان قوی بود می سپرد و بعد از اینکه از قدم زدن مراجعت میکرد آنچه به حافظه سپرده بود بزنش می گفت و او می نوشت و چون خانه مرد نابینا در خارج از منطقه ممنوع ساحلی بود یکی از عمال ما به آن خانه مراجعه میکرد و نوشته را می گرفت.

دخترک راهنما، عروسی هم با خود می برد و آن عروسیگاهی از دستش می افتاد و بعد از اینکه برای برداشتن خم میشد قدری از

۱- شرح مفصل پیکار (وردون) در سال ۱۹۱۶ میلادی اقتباس از مجله (تاریخ) چاپ فرانسه به ترجمه نویسنده در یک مجله چاپ شد و یکی از وحشت انگیزترین پیکارهای جهان بود و آنقدر از سربازان فرانسوی در آن جنگ کشته شدند که تعیین هویت یکصد و سی هزار تن از آنها ممکن نگردید و یکی از آن سربازان ناشناس را به پاریس بردند و زیر طاق نصرت آن شهر دفن کردند و چون آن جنگ در فصل باران و برف شروع شده بود، انفجار خمپاره ها طوری زمین را مبدل به باطلای کرد که عده ای از سربازان در باطلای فرو رفتند و نتوانستند آنها را نجات بدهند. (مترجم)

خاک را در شکم عروسک که مجوف بود میریخت و به این ترتیب ما نه فقط توانستیم گزارشی راجع به نوع خاک آن منطقه از ساحل (نورماندی) به لندن بفرستیم بلکه نمونه‌هایی از آن خاک را به لندن فرستادیم .

جغرافیادانهای فرانسه و انگلستان میدانستند که دو کشور فرانسه و انگلستان در ازمنه قدیم بهم چسبیده بود و بعد حرکت قاره اروپا و تحولاتی که در اقیانوس‌ها بوجود آمد آن دو کشور را از هم جدا کرد و چون دو کشور فرانسه و انگلستان در دوره‌های بسیار قدیم بهم چسبیده بود زمین شناسان انگلیسی توانستند در قسمتی از ساحل شرقی انگلستان ، همان نوع از خاک را که در ساحل نورماندی (در فرانسه) وجود داشت و از نوع خاک رست (خاک رس) بود کشف کنند .

یک افسر عالی رتبه انگلیسی به اسم ژنرال (پرسی هوبار) آن قسمت از ساحل شرقی انگلستان را که خاک رست (خاک رس) آن شبیه به خاک ساحل (نورماندی) در فرانسه بود با وسائل مصنوعی غرق در آب کرد و گذاشت که آب مدتی روی خاک بماند و بعد از این که تشخیص داد که زمین گل آلود شده آب را زدود و گفت که تانک‌های انگلیسی و آمریکائی در آن منطقه حرکت کنند و معلوم شد که تانک‌ها قادر به عبور از آن منطقه نیستند و در میمانند .

حتی اتومبیل‌ها نمی‌توانستند از آن منطقه عبور کنند و چرخشان در گل فرو میرفت .

ژنرال (پرسی هوبار) افسر نیروی زره پوش بود و همان است که برای منفجر کردن مین ، در اراضی مین‌گذاری شده پیشنهاد کرد که یک گردونه ، مقابل تانک نصب کنند که زنجیرهای کوتاه داشته باشد و هنگامی که آن گردونه بحرکت درمی‌آید ، زنجیرها بشدت بزمین بخورد و مین را منفجر کند و با این اختراع ، خطر اراضی مین‌گذاری

شده ، برای وسائل نقلیه و سربازان متفقین از بین رفت .
ژنرال (پرسی هوبار) برای اینکه تانک‌های انگلیسی و امریکائی بتوانند از منطقه گل‌آلود ساحل فرانسه عبورکنند ، اختراعی دیگر کرد و آن این بود که در جلوی دو زنجیر تانک ، در طرف راست و چپ دو استوانه قرارداد و آن استوانه یک پارچه بسیار ضخیم از نوع ضخیم ترین پارچه (جین) را مقابل زنجیر تانک می‌گسترده بطوریکه در زمین گل‌آلود ، زنجیر روی پارچه قرار میگرفت نه روی گل و آن پارچه به شکل دو رشته نوار پهن ، در عقب تانک روی زمین باقی میماند و تانک‌هایی که از عقب می‌آمدند اگر دقت میکردند که از روی آن دو رشته نوار عبور کنند در گل فرو نمی‌رفتند .

وقتی سال ۱۹۴۳ خاتمه می‌یافت با اینکه متفقین هنوز جبهه دوم را نگشوده بودند ۴۶ لشکر آلمان در مغرب اروپا و بالاخص در فرانسه متمرکز شده بود و معلوم است که اگر خطر حمله متفقین وجود نداشت آلمان آن ۴۶ لشکر را به جبهه روسیه منتقل میکرد چون از جبهه جنوب اروپا یعنی جبهه ایتالیا بیم نداشت و میدانست که در ایتالیا ، بطور کامل جلوی متفقین را گرفته است .

اطلاعاتی که ما بدست می‌آوردیم نشان میداد با اینکه متفقین شهرهای آلمان را بشدت بمباران می‌کنند تولیدات جنگی آلمان افزایش پیدا کرده است و روحیه افسران و سربازان آلمانی که اسیر می‌شدند قوی بود و آنها یقین داشتند که آلمان فاتح خواهد شد .

با اینکه بعضی از شهرهای آلمان (مثل بندر هامبورگ) بشدت بمباران میشد اثری از تضعیف روحیه ملت آلمان بچشم نمیرسید ، متفقین نام نقشه حمله به ساحل فرانسه را (اورلورد) گذاشته بودند و میدانستند که ضامن موفقیت برای اجرای آن نقشه از فداکاری

افراد گذشته سری بودن نقشه است و تا آخرین لحظه دشمن نباید
بفهمد که متفقین در کجای فرانسه نیرو پیاده می‌کنند .

مشت آهنین آلمان چه بود؟

(گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان استحکامات آن دولت را در مغرب فرانسه (دیوار) میخواند و می گفت که در سرتاسر سواحل غربی اروپا دیواری بدست مهندسان و کارگران آلمانی بوجود آمده که انسان نمی تواند از آن عبور نماید .

آن گفتهء وزیر تبلیغات آلمان اغراق بود و در مغرب اروپا یک دیوار سراسری وجود نداشت اما دژهای بوجود آمده بود که آتش توپ و مسلسل و موشک آنها تقاطع میکرد و از آن دژها بخصوص در ساحل غربی فرانسه زیاد ساخته شد .

آلمانیها دژهای بزرگ را که در سواحل غربی اروپا ساخته بودند به اسم کازمات^۱ میخواندند و نام دژهای کوچک بونکر (پناهگاه) بود
۱- این کلمه بشکل (قزما ت) از زبان روسی وارد زبان فارسی شد . (مترجم)

و برای نمونه شماره دژهای آلمان را در یک منطقه که بعد از حمله متفقین موسوم به منطقه (اوماها) شد ذکر میکنم.

در آن منطقه بطول ۲۵۰۰ متر آلمانیها هشت کازمات (دژ بزرگ) دارای توپهای سنگین و ثابت داشتند و نیز ۳۵ بونکر (دژ کوچک) دارای توپهای سبک و متحرک وجود داشت و در همان منطقه ۳۶ توپ ضد تانک و ۳۵ موشک انداز هریک دارای چهار لوله و ۸۵ آشیانه مسلسل و چهار باطری آتشبار توپخانه صحرایی موجود بود، غیر از موانع موجود در دریا و غیر از اراضی مین گذاری شده، و دژهای بزرگ و دژهای کوچک و آشیانه های مسلسل را طوری ساخته بودند که خمپاره ها و گلوله های آنها متقاطع می شد و افرادی که در تقاطع خمپاره ها و رگبارهای مسلسل قرار می گرفتند تا آخرین فرد به قتل می رسیدند.

افسران حسابگرانگلستان و آمریکا حساب کرده بودند که در روز حمله به ساحل فرانسه قبل از اینکه متفقین بتوانند یک جای پای ثابت در زمین بدست بیاورند بیست هزار سرباز کشته خواهند شد و یکی از امیدواریهای افسران حسابگر این بود که مهمات آلمانیها در آنروز به اتمام برسد (!) که در آن صورت توپها و مسلسل ها و موشک ها از کار باز میماند و دیگر سربازان متفقین بقتل نخواهند رسید. از جمله حسابهای دقیقی که کارشناسان نظامی انگلستان و آمریکا کردند این بود که بعد از حمله آنها به ساحل فرانسه، چقدر طول میکشد تا اینکه آلمان بتواند نیروهای امدادی را از قسمت های عقب به ساحل فرانسه بیاورد و جلوی نیروی متفقین را بگیرد.

حسابهای کارشناسان بر این مبنی بود که اگر آلمان بخواهد یک هنگ را از عقب جبهه و فی المثل از فاصله سیصد کیلومتری به ساحل

فرانسه برساند و در راه دوپل، بر اثر بمباران یا خرابکاری و طنپرستان فرانسوی ویران گردد، رسیدن آن هنگ به ساحل چقدر بتاخیر می افتد. و اگر دشمن بخواهد آن هنگ را با قطار آهن به ساحل فرانسه برساند و یک ایستگاه راه آهن که باید قطار از آن بگذرد بر اثر بمباران هوایی ویران گردد آن هنگ با چند ساعت تاخیر به ساحل فرانسه خواهد رسید.

این حساب ها را در مورد نیروهای که آلمان در کشورهای دیگر هم داشت کرده بودند و فی المثل حساب شد که اگر آلمان بخواهد یک لشکر زره پوش را از هلاند برای تقویت نیروی خود به ساحل فرانسه بیاورد و آن لشکر در راه چند بار هدف بمباران هوایی شود تاخیر ورودش چه مدت خواهد بود.

این حساب که کارشناسان نظامی متفقین میکردند بیک شرط از لحاظ جنگی یک حساب مفید بشمار می آمد و اینکه آلمان نیروهای را که در قسمت های مختلف اروپا دارد تا روز حمله متفقین به اروپا در همان نقطه نگاه دارد و به فرانسه منتقل نکند و اگر لشکری را که در هلاند داشت به شهر کان واقع در مغرب فرانسه منتقل میکرد حساب کارشناسان نظامی متفقین نادرست می شد.

در آغاز سال ۱۹۴۴ نیروی جنگی متفقین بر نیروی جنگی آلمان رجحان داشت.

معهد آلمان دارای یک مشت آهنین بود که لشکری های زره پوش وی بشمار می آمد و اگر متفقین نمیتوانستند راز (اورلورد) را حفظ نمایند هنگام حمله به فرانسه از مشت آهنین آلمان از پا در می آمدند. گرچه قسمتی از لشکری های زره پوش آلمان در جنگ های روسیه و آفریقا از بین رفته بود.

معهدا آنچه بجا ماند هنوز یک نیروی قابل توجه بشمار می‌آمد .
اگر دول متفق نیروی خود را در جنوب شرقی انگلستان متمرکز
میکردند دشمن می‌فهمید که آنها قصد دارند در منطقه (پادوگاله)
به فرانسه حمله کنند .^۱

اگر قوای دول متفق در جنوب غربی انگلستان متمرکز می‌شدند
آلمان می‌فهمید که منطقه حمله در کشور فرانسه االت (نورماندی)
است یا االت (برتانی) و برای اینکه دشمن نفهمد که منطقه حمله
کجاست از روز اول ماه آوریل ۱۹۴۴ رفت و آمد در تمام سواحل شرقی
و غربی و جنوبی انگلستان (البته در منطقه جنوبی بریتانیا) قطع شد .
به این ترتیب که در جنوب انگلستان ، در تمام سواحل (چه
شرقی چه جنوبی چه غربی) یک منطقه ممنوعه بوجود آمد به پهنای
بیست کیلومتر و هیچ کس نمیتوانست که وارد آن حاشیه ساحلی بشود .
چرچیل نخست وزیر انگلستان میدانست که اخذ آن تصمیم در
یک کشور چون انگلستان که با رژیم دموکراسی اداره میشود سبب عدم
رضایت مردم خواهد شد اما بروزنامه‌ها و مجلات و رادیو توصیه شد
که عدم رضایت مردم را منعکس نکنند .

وقتی به هیتلر خبر دادند که در جنوب جزیره بریتانیا تمام
سواحل بروی مردم بسته شد و فقط مردم مجاز هستند تا بیست کیلو-
متری ساحل بروند آن تصمیم را یک عمل بی فایده دانست در صورتی
که بر اثر همان تصمیم بود که جاسوسان آلمان تا آخرین ساعت نتوانستند
بفهمند که متفقیں در کجا نیرو پیاده خواهند کرد چون جاسوسان

۱- بهتر است هنگام خواندن این قسمت نظری به نقشه مغرب اروپا و
انگلستان و فرانسه بیندازیم تا اینکه مطلب بهتر فهمیده شود . (مترجم)

آلمان نمی‌توانستند در جنوب انگلستان خود را به سواحل نزدیک کنند و محل تمرکز نیرو را ببینند.

در جنگ جهانی دوم، مبارزه با جاسوسان آلمان در انگلستان یک کار دشوار بود.

میدانیم که در آن جنگ، یک قسمت از حکومت‌های اروپا به انگلستان منتقل شده بودند و آنها اتباع داشتند.

از آنها گذشته، عده‌ای از مردم کشورهای امپراطوری بریتانیا در انگلستان بودند و برای آلمان اشکال نداشت که از بین اتباع دول دیگر که در انگلستان هستند، جاسوسانی را اجیر کنند و ما میدانستیم که آلمان بوسیلهٔ زیردریائی هم جاسوس وارد انگلستان می‌نماید. از جاسوسان آلمان گذشته، روزنامه‌نویس‌های دول متفق هم با این که سوء نیت نداشتند خطرناک بودند.

گرچه محال بود که روزنامه‌ای بعد از بدست آوردن خبر صحیح مربوط به منطقه حمله متفقین آنرا چاپ کند چون سانسور نظامی بر روزنامه‌ها نظارت داشت و نمی‌گذاشت بعضی از اخبار منتشر شود. ولی ممکن بود که خبرنگاران روزنامه، با بدست آوردن خبرهای کوچک و جزئی و مطابقه آن خبرها با یکدیگر منطقه حمله متفقین را در ساحل فرانسه کشف کنند و چرچیل نخست وزیر انگلستان که خود در جوانی خبرنگار روزنامه بود میدانست که روزنامه‌نویسان چقدر برای کشف منطقه حمله متفقین کنجکاوی دارند.

علاوه بر روزنامه‌نویس‌ها که ممکن بود بر اثر کنجکاوی مفرط، به منطقه پیاده شدن نیروی متفقین در ساحل فرانسه پی ببرند دیپلمات‌های دول متفق و بیطرف که در لندن بودند ممکن بود که با کنجکاوی آن منطقه را کشف کنند و خبر آنرا بدولت متبوع خود برسانند.

وظیفهٔ یک دیپلمات که در یک کشور خارجی بسمت سفیر یا وزیر مختار یا کاردار یا وابسته با سمت دیگر مشغول کار است این می باشد که خبرهای جدید و بخصوص برجسته ترین خبرها را پیوسته به اطلاع دولت متبوع خود برساند منتهی دیپلمات های دول بیطرف که در انگلستان بودند خیلی بهتر از جاسوسان آلمان و روزنامه نویسان می توانستند خبر مربوط به منطقه حملهٔ نقشه اورلورد را بخارج از انگلستان منتقل کنند برای اینکه دیپلمات ها از آنچه در اصطلاح دیپلماسی به اسم (جامه دان دیپلماسی) موسوم گردیده استفاده میکردند در صورتی که یک جاسوس یا یک روزنامه نویس نمی توانست از (جامه دان دیپلماسی) استفاده کند.

(جامه دان دیپلماسی) در هیچ جا مورد رسیدگی قرار نمی گیرد و یک دیپلمات می تواند هر چه را که میل دارد در جامه دان دیپلماسی بگذارد و از مرز خارج کند.

دیپلمات های دول متفق و بیطرف، علاوه بر اینکه برای رسانیدن اخبار بخارج از انگلستان می توانستند از (جامه دان دیپلماسی) استفاده کنند قادر بودند که از (کد) استفاده نمایند.

کد بطوریکه همه میدانند کلماتی است بظاهر بی معنی که معانی باطنی آن در یک کتاب شبهه به کتاب لغت نوشته شده و محال است کسی به معنای یک کد پی ببرد مگر اینکه کتاب کد را در دسترس داشته باشد و بتواند با مراجعه به آن کتاب معانی کلمات بظاهر بی معنی را ادراک نماید و کد را نباید با رمز نویسی اشتباه کرد و رمز نویسی دارای قواعدی است که طبق آن قواعد یک تلگرام یا نامه مکشوف را مبدل به تلگرام یا نامه مرموز می کنند و بهمن جهت یک متخصص رمز نویسی می تواند بعد از مدتی (کم یا بیش) کار کردن، بمفاد یک تلگرام یا

نامه مرموز پی ببرد و آنرا مکشوف نماید ولی یک کد را نمی‌توان بر طبق قاعده یا قواعد، مکشوف کرد.

دیپلمات‌های دول متفق با بیطرف همه دارای کد بودند و می‌توانستند، هر نوع خبر را بعد از اینکه مبدل به کد شد بوسیله تلگرام با سم بایی سم بخارج انگلستان برسانند و استفاده از کد از طرف دیپلمات‌ها، جزو قواعد بین‌المللی دیپلماسی است و امریکاییان و انگلیسی‌ها نه فقط احتمال میدادند که یکی از دیپلمات‌های دول بیطرف که در انگلستان بسر می‌برد منطقه حمله متفقین را بر طبق نقشه^۱ اورلورد^۱ به اطلاع حکومت آلمان برساند بلکه بیم داشتند که حتی یکی از دیپلمات‌های دول متفق آن راز بزرگ را برای آلمانیها افشا کند.

دول انگلستان و امریکا در این مورد یک تجربه بسیار تلخ داشتند که خیانت یک دیپلمات جوان امریکائی در آغاز جنگ جهانی دوم بود.

در ماه اکتبر سال ۱۹۳۹ میلادی، یک جوان بیست و هفت ساله امریکائی به اسم (تیلر - کنت) که فارغ التحصیل دانشگاه امریکائی (پرینستون) و دانشگاه فرانسوی (سوربون) بود با سمت متصدی رمز نویسی، در سفارت کشور ایالات متحده امریکا در لندن شروع بکار کرد و قسمت کد سفارت هم زیر دست او گذاشته شد.

۱- بر اثر اشکال چاپ حروف انگلیسی در وسط کلمات فارسی نمیتوان املاي انگلیسی این کلمه را از نظر خوانندگان گذرانید تا این که آنرا درست تلفظ کنند ولی میتوانیم بگوئیم که تلفظ این کلمه در زبان انگلیسی تقریباً "بر وزن چومن خورد (مانند من خورد) فارسی است. (مترجم)

آنچه سبب شد که آن جوان را بر آن شغل حساس بگمارند ، علاوه بر تحصیلات دانشگاهی ، وضع خانوادگی وی بشمار می‌آمد و تیلر - کنت بخانواده‌ای منسوب بود که از یک قرن قبل از آن تاریخ افراد آن خانواده مشاغل دیپلماسی داشتند .

تمام چیزهایی که برای ترقی یک جوان مفید است در تیلر - کنت وجود داشت و او علاوه بردار بودن یک خانواده سرشناس و تحصیلات دانشگاهی جوانی بود زیبا و خوش‌اندام و خوش مشرب و دلپذیر و هنوز یک هفته از ورودش به لندن نگذشته بود که درهای یکی از محافل اشرافی انگلستان برویش باز گردید و بدبختانه (برای انگلستان و خود او) کسانی که در آن محفل حضور بهم می‌رسانیدند ، تمایلات فاشیستی داشتند و گرچه بعد از اینکه جنگ جهانی دوم شروع شد و انگلستان به آلمان اعلام جنگ کرد ، حزب فاشیست انگلستان از طرف دولت منحل گردید ولی آنهایی که تعاملات فاشیستی داشتند با انحلال حزب فاشیست انگلستان از بین نرفتند .

تیلر - کنت یک دیپلمات امریکائی بود نه انگلیسی و دولت امریکا در آغاز جنگ جهانی دوم یک دولت بیطرف محسوب می‌شد و نشان میداد که میل ندارد در نزاع اروپا شرکت نماید و لذا اعضای آن محفل اشرافی ضروری نمی‌دانستند که در حضور تیلر - کنت تقیه کنند و تعامل خود را بروز ندهند و حس کردند که دیپلمات جوان امریکائی تحت تاثر القات آنها قرار می‌گیرد .

یکی از اعضای آن محفل زنی بود ۳۳ ساله به اسم (آنا) و ملقب به (لابارون ولکوف) که در کودکی در روسیه میزیست و بعد از انقلاب ووسه ، با والدین خود از روسیه خارج شد و در انگلستان سکونت کردند .

لابارون ولکوف در آن تاریخ زنی بود زیبا و باشکوه و همواره با سگی بزرگ که یک قلاده از طلای ناب و سنگین بر گردن داشت حرکت میکرد و دیپلمات جوان امریکائی که تصور نمی نمود زنی چون او ، در دنیا وجود داشته باشد ، در اولین برخورد عاشق لابران ولکوف شد .

لابارون ولکوف خود را در نظر دیپلمات جوان امریکائی زنی نشان داد که دارای رسالت اجتناب از جنگ و برقراری صلح در جهان میباشد و اگر تیلر-کنت نوشته های با اهمیتی را که بدست می آورد باو بسپارد که عکسی از آن نوشته ها بردارد و خود نوشته ها را بوی پس بدهد او آن عکس ها را برای دوستان متنفذ و بلند پایه خود خواهد فرستاد و آنها ، وسائل خاتمه دادن به جنگ را فراهم خواهند کرد . هر عکسی که زن از اسناد محرمانه سفارت امریکا بدست می آورد بوسیله جامعه دان دیپلماسی اعضای سفارت ایتالیا در لندن برای آلمانیها میفرستاد و میدانیم ایتالیا متحد آلمان بود ولی تا ماه ژوئن سال ۱۹۴۰ وارد جنگ نشد و لذا سفارت ایتالیا در لندن بطوری عادی بکار اشتغال داشت .

تا وقتی جنگ جهانی دوم به اتمام نرسید و دادگاه بین المللی (نورنبرگ) برای محاکمه سران نازی و نظامی آلمان تشکیل نشد انگلیسی ها و امریکائیها نمیدانستند که خیانت تیلر-کنت چه لطمه عظیم به متفقین زد و صریح می توان گفت که فاجعه جنگی بزرگ ارتش انگلستان در اروپا در تابستان سال ۱۹۴۰ میلادی که بر اثر آن انگلستان تمام ساز و برگ جنگی خود را از دست داد و سربازان بی ساز و برگ خود را از بندر (دونکرک) در ساحل فرانسه تخلیه کرد و در نتیجه جناح شمالی جبهه فرانسه خالی ماند و ارتش آلمان

بدون مانع از شمال فرانسه راه جنوب را در پیش گرفت و به نیروی آلمانی که از طرف مشرق آمده بود ملحق شد، همه بر اثر خیانت تیلر - کنت بود.

در دادگاه نورانبورگ سه نفر از افسران برجسته آلمان یکی مارشال (فن - کایتل) رئیس سابق ستاد ارتش آلمان و دیگری ژنرال (ژورل) و سومی دریا سالار (ریدر) فرمانده سابق نیروی دریایی آلمان افشاء کردند که تیلر - کنت هزار و پانصد سند محرمانه سفارت آمریکا را بوسیله آنا ولکوف در دسترس آلمان گذاشت و آن اسناد که بین انگلستان و آمریکا مبادله می شد مربوط بود به میزان واقعی نیروی جنگی انگلستان در زمین و دریا و هوا و میزان واقعی ذخائر نیروی جنگی انگلستان، و قرارگاه واحدهای متعدد ارتش انگلستان در اروپا (به کمک فرانسه) با میزان دقیق ساز و برگ جنگی هریک از آن واحدها و نقشه های تدافعی و تهاجمی ارتش انگلستان در اروپا (به کمک فرانسه)، علاوه بر آن یک هزار و پانصد سند محرمانه تیلر - کنت عکس کامل صفحات کد دیپلماتی آمریکا را بوسیله معشوق خود در دسترس آلمانیها گذاشت و تا مدت چندین ماه آلمانیها از تمام مطالبی که بین دولت آمریکا و سفارت های آن دولت در اروپا و جاهای دیگر مخابره میشد مطلع می شدند.

پلیس انگلستان نسبت به آنا ولکوف ظنین بود و او را تعقیب میکرد و حیرت زده میدید که میعاد آن زن و عاشقش یعنی دیپلمات جوان آمریکایی یک دکان عکاسی است و پلیس انگلستان عکاس را مورد تحقیق قرار داد و او گفت مدتی است که سفارت آمریکا به او کار رجوع میکند.

بعد از اینکه دیپلمات جوان آمریکائی و زن جاسوس در روز ۱۸

ماه مه ۱۹۴۰ که درهم ریختن ارتش‌های انگلستان و فرانسه در مغرب اروپا شروع شده بود دستگیر شدند پلیس انگلستان ارسادگی دیپلمات جوان امریکائی حیرت کرد و او تا آخرین روز می‌اندیشید که عشوقه‌اش آن عکس‌ها را برای خاتمه دادن بجنگ فراهم میکند.

پس از اینکه بر اثر تحقیق از آندو نفر معلوم شد که تیلر-کنت کد دیپلماسی امریکا را هم به آلمانیها داده مدت شش ماه طول کشید تا امریکائی‌ان توانستند بجای آن کد که دیگر قابل استفاده نبود یک کد دیگر تدوین کنند و در دسترس دیپلمات‌های خود بگذرانند.

تیلر-کنت و آن زن، محکوم شدند و تا دو سال بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم در زندان بودند و این خاطره تلخ، در آن روز که دول انگلستان و امریکا خود را برای حمله به فرانسه آماده میکرد و اند رجال نظامی و غیر نظامی آندو دولت را بفکر انداخته بود که حتی ممکن است یکی از دیپلمات‌های دول متفق که در انگلستان بسر میبرد، از منطقه حمله مطلع شود و آن اطلاع را بوسیله جامه‌دان دیپلماسی یا بوسیله کد به آلمانیها برساند.

چون بر طبق آنچه در بالا گفته شد دول انگلستان و امریکا از خیانت عمدی یا غیر عمدی بعضی از دیپلمات‌های دول متفق و دوست، تجربه‌ای تلخ داشتند، دولت انگلستان از روز هفدهم ماه آوریل سال ۱۹۴۴ استفاده از جامه‌دان دیپلماسی و کد را برای تمام دیپلمات‌های دول متفق و دوست و دیپلمات‌های دول بیطرف ممنوع کرد و به تمام دیپلمات‌هایی که در انگلستان بودند اعم از دیپلمات‌های دوست و متفق یا دیپلمات‌های بیطرف اطلاع داد که از آن تاریخ تا اطلاع ثانوی هیچیک از دیپلمات‌ها و اعضای خانواده و حتی نوکر و کلفتشان نمی‌توانند از انگلستان بروند و این ممنوعیت فریاد اعتراض تمام

دیپلمات‌هایی را که در انگلستان بودند به استثنای دیپلمات‌های آمریکا بلند کرد و لازم میدانم بگویم^۱ که قبل از آن تاریخ ژنرال دوگل رئیس حکومت فرانسه آزاد مرکز کار خود را به الجزایر منتقل کرده بود.

۱- این گفته از سرهنگ رمی رئیس سازمان اطلاعات حکومت فرانسه آزاد است که خود او با اینکه میدانست آلمانیها همواره در تعقیب وی هستند، بیشتر در کشور فرانسه بسر می‌برد. (مترجم)

اصرار شوروی برای اطلاع از منطقه تهاجم

در حالی که دول انگلستان و آمریکا تا آنجا که پیش بینی و احتیاط اجازه میداد می‌کوشیدند که آلمانیها، نتوانند بفهمند که منطقهٔ حملهٔ متفقین در کجا است دولت شوروی با اصرار میخواست از منطقهٔ حملهٔ اطلاع حاصل کند.

انگیزهٔ دولت شوروی برای اطلاع از منطقه تهاجم متفقین به اروپای غربی (بطوری که خود شوروی می‌گفت) این بود که شوروی عزم داشت در همان روز که دول انگلستان و آمریکا نیروی خود را در اروپای غربی پیاده می‌کنند، او هم در مشرق اروپا، علیه آلمان یک حملهٔ شدید را شروع نماید.

اما دول انگلستان و آمریکا، بیم داشتند که منطقه‌ای را که نیروی

دول متفق هنگام تهاجم به اروپا در آنجا پیاده می‌شوند به شوروی
بروز بدهند .

چون دول انگلستان و امریکا بطور مستقیم با (استالین) که
علاوه بر سمت‌های دیگر ژنرال‌یسم یعنی فرمانده کل نیروهای مسلح
شوروی بود تماس نداشتند تا اینکه در گوش او بگویند که منطقه حمله
نقشه^۱ اورلورد کجا است؟ و بین دول انگلستان و امریکا و استالین،
واسطه‌های متعدد وجود داشت که همه، بلندپایگان کشوری بالشکری
شوروی بودند و معلوم نبود که آنها، توانائی داشته باشند که آن
راز را حفظ کنند و به خویشاوندان و دوستان نگویند ولو برای اینکه
نشان بدهند که مرتبه^۲ آنها بقدری بلند است که از آن راز اطلاع دارند .

حتی اگر دول امریکا و انگلستان، یکی از افسران بلند پایه^۳
خود را به مسکو می‌فرستادند تا او بدون حضور شخص شالیت
استالین را ملاقات کند و منطقه^۴ حمله و نقشه اورلورد را به او بگوید
معلوم نبود که آن راز بگوش دشمن نرسد و گرچه مردی چون استالین
آن راز را از روی تعمد بروز نمیداد ولی دول انگلستان و امریکا
میدانستند که استالین عادت دارد هنگام شام خوردن، نوشابه
می‌نوشد و اگر هر روز با دوستان خود شام نخورد هفته‌ای چند بار
با آنها شام می‌خورد و هنگام خوردن شام طولانی برسم روسی‌ها^۵

۱- ژنرال دوگل که در سال ۱۹۴۳ میلادی از راه تهران برای ملاقات با
استالین به مسکو رفت و یکشب برای خوردن شام میهمان استالین بود، در
خاطرات خود می‌نویسد که ما ساعت هشت بعد از ظهر برای خوردن شام
پشت میز نشستیم و در بامداد (البته بعد از دیدن یک فیلم) برخاستیم .
(مترجم)

به نشاط می آید و با دوستان شوخی میکند و در آن موقع ممکن است که آنچه راجع به منطقه حمله نقشه اورلورد میداند بر زبان بیاورد. این بود که دول انگلستان و امریکا به استناد اینکه هنوز تصمیم قطعی راجع به منطقه تهاجم نگرفته اند حاضر نشدند که منطقه حمله را به شوروی بروز بدهند و برای اینکه شوروی بداند که در چه تاریخ در مشرق اروپا بایستی نیروی خود را برای حمله شدید آماده کند گفتند که تاریخ تهاجم دول انگلستان و امریکا به مغرب اروپا از چهار روز به آخر ماه مه (سال ۱۹۴۴) است تا چهار روز بعد از آغاز ماه ژوئن.

استالین که از مقتضیات دریای پیمائی زیاد اطلاع نداشت پرسید چرا یک روز بخصوص را برای تهاجم تعیین نمی نمائید؟

دول غربی در جوابش گفتند برای اینکه نیروی ما، برای تهاجم به مغرب اروپا بایستی از دریا بگذرد و ما باید بدانیم که آیا دریا در آخرین روزهای ماه مه آرامتر است یا در اولین روزهای ماه ژوئن و نمیتوان از اکنون، راجع بروز تهاجم تصمیم گرفت و اینکه که ماه آوریل است هواشناسی قادر نیست پیش بینی نماید که آیا در آخرین روزهای ماه مه دریا آرامتر خواهد بود یا در اولین روزهای ماه ژوئن.

استالین گفت اینکه که شما نمیتوانید، منطقه تهاجم و روز حمله را تعیین کنید، نقشه کلی قسمتی را که بایستی مورد حمله قرار بگیرد برای من بفرستید.

باز دول امریکا و انگلستان متوسل به عذر شدند و گفتند فرستادن نقشه به روسیه کاری است خطرناک و اگر هواپیمای حامل نقشه بدست دشمن سقوط کند و نقشه بدست دشمن بیفتد ما

ناگزیر خواهیم شد که تهاجم به اروپا را لااقل از یکسال تا هجده ماه بتاخیر بیندازیم تا اینکه نقشه‌ای جدید برای تهاجم تهیه و ترسیم کنیم .

استالین که هرگز یک نقشهء جنگی شوروی را بنظر دول انگلستان و امریکا نرسانید و هرگز یک خبرنگار انگلیسی و امریکائی را به یکی از جبهه‌های جنگ روسیه و آلمان راه‌نداد میخواست از دقائق حملهء دول امریکا و انگلستان به مغرب اروپا اطلاع حاصل کند .

حتی کارشناسان نظامی انگلستان که در شوروی بودند (وبعد از ورود امریکا به جنگ کارشناسان نظامی امریکا هم وارد شوروی شدند) یکبار، یکی از جبهه‌های جنگ روسیه و آلمان را ندیدند تا چه رسد به خبرنگاران روزنامه‌های انگلیسی و امریکائی .

خبرنگاران و روزنامه‌های انگلیسی و امریکائی در تمام مدت جنگ پنجساله شوروی و آلمان از مسکو خارج نشدند و حتی یکبار بطور استثنائی یک جبههء جنگ شوروی و آلمان را ندیدند و بعد از اینکه با اشغال (برلن) از طرف ارتش شوروی جنگ اروپا بپایان رسید باز دولت شوروی اجازه نداد که خبرنگاران خبرگزاریهای ممالک غربی و روزنامه‌های آنها برلن را ببینند مگر تقریباً "یکماه بعد آنها با اصرار دول آمریکا و انگلستان که می-خواستند در اشغال برلن سهم باشند و خبرنگاران خبرگزاریها و روزنامه‌های غربی با ارتش انگلستان و امریکا وارد برلن شدند .

خبرهائی که در مدت جنگ شوروی و آلمان از طرف خبرگزاریها و روزنامه‌های غربی مخابره میشد خبرهائی بود که دولت شوروی، در مسکو، روزی یکبار و در مواقع فوق العاده روزی دوبار در دسترس خبرنگاران امریکائی و انگلیسی میگذاشت و آنها به خبرگزاریها یا

روزنامه‌های خود مخابره می‌کردند .

در هر حال دول انگلستان و امریکا نه تاریخ قطعی تهاجم به مغرب اروپا را به استالین گفتند (که خودشان هم تاریخ قطعی آنرا نمی دانستند) نه منطقه تهاجم را به او بروز دادند (که این را بخوبی می دانستند) .

دول انگلستان و امریکا ، از جانب فرانسویها هم تشویش داشتند و چون نقشه استحکامات آلمان در سواحل فرانسه از طرف فرانسویها ربوده شده بود فکر میکردند که آنها برای تفاخر ، چیزهایی را که در آن نقشه هست بروز میدهند خاصه آنکه فرانسویها در بین ملل غربی اروپا به پر حرفی معروف هستند .

اما جز دوشه نقاش عمارات که نقشه را ربوده بود و مالرب که نقشه را از کان به پاریس آورد و بمن داد و خود من ، هیچ فرانسوی آن نقشه را ندید .

طرف آنکه سرویس اطلاعات آلمان ، برای اینکه متفقین را گمراه کند همان نقشه را دستکاری و قلب کرد و در آغاز سال ۱۹۴۴ نقشه مجعول را در کشور سوئیس (بطور محرمانه) پخش نمود تا بدست انگلستان و امریکا برسد و آنها را گمراه کند و متخصصین انگلیسی و امریکائی همینکه آن نقشه را دیدند فهمیدند مجعول است و برای گمراه کردن چاپ و پخش کرده اند .

یکی از دولتهائی که از تصمیم دولت انگلستان سخت ناراضی شد دولت اتحاد جماهیر شوروی بود .

دولت شوروی انتظار نداشت که تصمیم دولت انگلستان شامل او هم بشود و دیپلمات‌های وی نتوانند از (جامه‌دان دیپلماسی) و (کد دیپلماسی) استفاده کنند .

اما دولت انگلستان از دولت شوروی درخواست کرد که از دولت امریکا بپرسد که آیا این تصمیم شامل دیپلمات‌های او هم شده است یا نه؟

دولت امریکا بدولت شوروی جواب مثبت داد مع‌هذا دولت شوروی تاروز ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴ که تهاجم دول انگلستان و امریکا به مغرب فرانسه شروع شد اظهار عدم رضایت میکرد و می‌گفت شما بایستی دیپلمات‌های شوروی را مستثنی کنید برای اینکه شوروی در این جنگ، که با دشمن مشترک پیکار می‌کنیم، سنگین‌ترین بار را بدوش گرفته است.

ولی دولت انگلستان مقاومت کرد و تا روز ششم ژوئن ۱۹۴۴ (که در آنروز منطقه تهاجم متفقین در مغرب فرانسه علنی شد) موافقت ننمود که دیپلمات‌های شوروی از (جامه‌دان دیپلماسی) و (کد دیپلماسی) استفاده نمایند که مبادا آلمان اطلاع حاصل کند که منطقه تهاجم متفقین در کجا است و در چه روز، حمله خواهند کرد.

در انگلستان فقط افسرانی از منطقه تهاجم و تاریخ حمله اطلاع داشتند که اسم آنها را (بیگوت) گذاشته بودند.

کلمه (بیگوت)، مثل بسیاری از کلمات از زبان فرانسوی وارد زبان انگلیسی شده و در هر دوزبان تقریباً "بیک شکل تلفظ می‌شود و مفهوم آن در هر دوزبان به کسی اطلاق میگردد که کم اطلاع و کوتاه فکر و خرافه پرست و تا پای مرگ بر عقیده خود باقی باشد و هیچ توضیح عقلانی نتواند او را قائل به اشتباهش کند.

(بیگوت) ها دارای جواز ورود مخصوص به بعضی از سازمانهای نظامی بودند و یک افسر غیر بیگوت ولو درجه ارتشبدی داشت

نمی‌توانست وارد آن سازمان‌ها شود.

هر افسر (بیگوت) برای مذاکره بوسیلهٔ تلفون، راجع به کارهای مربوط به (بیگوت) از یک تلفون مخصوص و سبز رنگ استفاده میکرد و آن تلفون دارای دستگاه خودکار ایجاد پارازیت بود.

آن تلفون که شاید امروز هم در ادارات اطلاعات (ادارات اینتلیجنس)^۱ انگلستان و آمریکا مورد استفاده قرار میگیرد آنچه را که گفته میشد واضح نمیکرد مگر در گوش‌گوینده و شنونده و لذا آنهایی که میخواستند بوسیلهٔ دستگاه مخصوص، مکالمات تلفونی را بشنوند جز پارازیت چیزی را نمی‌شنیدند.

افسرانی که جزو طبقهٔ (بیگوت) بودند بایستی روز و شب مواظب خود باشند که آلمانیها آنان را برای کسب اطلاع نربایند. مردی چون (اسکورزنی) آلمانی که موسولینی دیکتاتور ازکار افتاده ایتالیا را در سال ۱۹۴۳ از زندان او واقع در بالای‌کوه (گران ساسو) واقع در ایتالیا ربود و از زندان آزاد کرد می‌توانست یک یا چند نفر از افسران (بیگوت) را بر باید و کافی بود که یک افسر (بیگوت) بدست آلمانیها بیفتد تا اینکه نازی‌ها با شکنجه او را وادار نمایند که منطقهٔ حمله و تاریخ تهاجم به اروپای غربی را بروز دهد.

با اینکه آلمان در سواحل فرانسه دارای استحکامات بود چند بار انگلیسی‌ها قبل از روز تهاجم بزرگ در سالهای ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴

۱- در زبان انگلیسی دو کلمهٔ (این فورمیشن) و (اینتلیجنس) که هر دو از زبان فرانسوی وارد زبان انگلیسی شده بمعنای اطلاعات عادی میباشد اما کلمهٔ اول بمعنای اطلاعات عادی است و کلمهٔ دوم بمعنای اطلاعات محرمانه و بیشتر با اطلاعات جاسوسی و ضد جاسوسی اطلاق میشود. (مترجم)

در سواحل فرانسه (البته با تلفات سنگین) نیرو پیاده کردند و از افسران و سربازان آلمانی اسیر گرفتند.

لذا یک افسر متشهور آلمانی مثل (اسکورزنی) با دیگری اگر عده‌ای از کوماندوهای آلمانی را ملبس به لباس متحدالشکل سربازان انگلیسی میکرد و بوسیلهٔ زیردریائی یا زورق‌های موتوری سریع السیر آنها را در ساحل انگلستان پیاده می نمود تا یک یا چند افسر (بیگوت) را به اسارت ببرد بعد نبود که موفق شود.

در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ آنقدر از سربازان ملل مختلف، با لباس‌های متحدالشکل نظامی گوناگون در انگلستان بود که مردم دیگر به آنها توجه نمیکردند تا چه رسد به اینکه عده‌ای از سربازان لباس متحدالشکل ارتش خود انگلستان را در برداشته باشند.

در همان ماه آوریل سال ۱۹۴۴ که گفتیم در انگلستان استفاده از (جامه‌دان دیپلماسی) و (کد دیپلماسی) ممنوع شد ژنرال (طوماس باتز) رئیس سازمان اطلاعات انگلستان (اینتلجنس سرویس) یکی از افسران بلندقامت انگلیسی را ملبس به لباس متحدالشکل افسران نیروی هوایی آلمان کرد و به او دستور داد که در خیابانهای لندن گردش کند و آن افسر با آن لباس مدت نود دقیقه در خیابانهای لندن قدم زد و نه فقط عابران عادی خیابانها متوجه نشدند که وی یکی از افسران نیروی هوایی دشمن است بلکه (ام-پی) های^۱ گوناگون یعنی پلیس‌های نظامی ارتش دول متفق که در

۱- (ام-پی) دو حرف اول دو کلمهٔ انگلیسی (میلیتری - پلیس) یعنی پلیس نظامی می باشد که ما دژبان می گوئیم و پلیس‌های نظامی انگلستان و امریکا این دو حرف را که روی یک بازوبند قرمز نوشته می شود به بازوی خود می بندند که زود شناخته شوند. (مترجم)

خیابانها بودند نیز متوجه نشدند که وی یک افسر نیروی هوایی دشمن میباشد .

معهدا در هر موقع که یک جاسوس ناشی آلمانی با انگلیسی‌ها تماس گرفت آنها فهمیدند که وی جاسوس است و او را به‌اولیای امور نشان دادند .

جاسوس‌های آلمانی

در سال ۱۹۴۱ عده‌ای از جاسوس‌های آلمانی که به انگلستان آمدند بر اثر اینکه پول جیب آنها را زده‌اند بدام افتادند .

آلمانی‌ها در آن موقع جاسوسانی را که بایستی به انگلستان بفرستند در یکی از مدارس جاسوسی خود تربیت می‌کردند و روش و رسم زندگی و معاشرت انگلیسی‌ها را به آنها می‌آموختند و معلم آن مدرسه که اسم (هانس - شولتز) به شاگردان خود می‌گفت انگلیسی‌ها سوداگر هستند و چون دارای خوی سوداگری می‌باشند ، ارزش اشخاص در نظر آنها ، متناسب است با پول آنها . و شما بعد از این که به انگلستان رفتید ، به پلیس مراجعه کنید و بگوئید که فی‌المثل هزار لیره یا یکهزار و پانصد لیره اسکناس در جیب عقب شلوار

داشته‌اید و آنرا از جیب عقب شلوار شما زده‌اند و در همان حال چند اسکناس یکمصد لیره‌ای را که در یکی از جیب‌های طرفین شلوار دارید از جیب بیرون بیاورید و به پلیس نشان بدهید و بگوئید چون آن پول در یکی از جیب‌های طرفین شلوار شما بوده جیب‌بر موفق بر بودن آن نشده است .

به این ترتیب تا چند ماه هر جاسوسی که فارغ التحصیل آن مدرسه بود بعد از اینکه وارد انگلستان می‌گردید بدام می‌افتاد چون (هانس - شولتز) که در آن آموزشگاه ، جاسوسان آلمانی را تربیت میکرد خود جاسوس انگلیسی بود .

آزمایش سالهای جنگ جهانی دوم نشان داد که محال است در یک آموزشگاه جاسوسی بتوان همه چیز را به مرد یا زنی که برای جاسوسی به کشور دیگر می‌رود آموخت مگر اینکه آن مرد یا زن ، از مردم بومی همان کشور باشد که برای جاسوسی به آنجا رفته است .

در سال ۱۹۴۳ یک مرد جوان بیست و پنج یا بیست و شش ساله که به ظاهر شبیه به یک اسکاتلندی (از مردم شمال انگلستان بود) و زبان انگلیسی را با لهجه اسکاتلندی صحبت میکرد و نیم تنه‌ای از پارچه پشمی شطرنجی که در اسکاتلند بافته می‌شود در بر داشت در همان منطقه اسکاتلند به ایستگاه راه‌آهن رفت و یک بلیط قطار برای (ادنبورگ) خواست و پرسید چقدر میشود ؟

متصدی باجه جواب داد : (تن - اند - سیکس) یعنی : (ده - و - شش) .

آن جوان که همه چیزش شبیه به یک اسکاتلندی بود دو اسکناس پنج لیره‌ای و شش شلینگ ، مقابل متصدی باجه گذاشت و تا چشم متصدی باجه به آن پول افتاد نسبت به آن جوان ظنن شد .

چون اولاً " در زبان انگلیسی (ده - و - شش) یعنی ده شلنگ و شش پنس نه ده لیر و شش شلنگ .

ثانياً " از آن ایستگاه راه آهن تا شهر ادنبورگ طول مسافت آنقدر نبود که بهای بلیط ده لیره و شش شلنگ بشود و یک اسکاتلندی بومی نه در مورد مفهوم (ده - و - شش) اشتباه میکرد نه در مورد طول مسافت بین آن ایستگاه و شهر (ادنبورگ) و بهمین جهت همین که خریدار بلیط بطرف قطار رفت و سوار شد متصدی باجه به پلیس تلفون کرد و بعد از اینکه قطار وارد ایستگاه (ادنبورگ) شد آن جوان را دستگیر کردند و در اولین ساعات تحقیق ، معلوم شد که جاسوس آلمان است و از بومیان اسکاتلند نیست ولی لهجه اسکاتلندی را خوب تقلید می کند و در مدرسه " جاسوسی به او نیاموخته بودند که در انگلستان ، اصطلاح (ده - و - شش) یعنی چه ؟

در همان سال ۱۹۴۳ مردی وارد یکی از رستوران های لندن شد و بعد از ناهار خوردن دفترچه جیره بندی خواربار خود را از جیب بیرون آورد و از گارسون پرسید من چند (کوپن) باید بشمارم بدهم .

(گارسون) حیرت زده آن مرد را نگریست و گفت نمیدانم و اجازه بدهید که بروم و از دفتر بهرسم و همین که آن مرد از رستوران خارج شد دستگیرش کردند و ضمن تحقیق معلوم شد که جاسوس است و در آموزشگاه جاسوسی ، فراموش کرده بودند باو بگویند (یا خود مرهیان اطلاع نداشتند) که در انگلستان همه چیز بایستی با کوپن های جیره بندی خریداری شود مگر غذای رستوران که بدون کوپن جیره بندی به مشتریان می فروشند و بایستی بهای آنرا بپردازند .

دولت آلمان چند سازمان اطلاعات داشت و سازمانی که قبل از جنگ جهانی دوم و بعد از آغاز جنگ جاسوس به انگلستان می‌فرستاد سازمانی بود به فرماندهی دریا سالار (کاناریس) و چون این مرد در تاریخ آلمان در دوره (هیتلر) خیلی معروف است، معرفی کردن او ضرورت ندارد.^۱

دسته اول و بزرگ جاسوسان آلمان از سال ۱۹۳۷ وارد انگلستان شدند و بیشتر از آنها از نوع نوکر و راننده بودند. در آن موقع اروپائیان فکر نمی‌کردند که (هیتلر) قصد جنگ دارد و در انگلستان هم از (چرچیل) نماینده حزب محافظه‌کار در

۱- دریا سالار (کاناریس) رئیس سازمان بزرگ اطلاعات آلمان موسوم به (آب ور) بود و (هیملر) رئیس پلیس آلمان که می‌خواست تمام قدرت پلیسی و اطلاعاتی کشور را بدست بگیرد به (کاناریس) حسد می‌ورزید و واقعه روز بیستم ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴ که بمبی در محل ستاد (هیتلر) واقع در ابالت پروس شرقی کار گذاشتند اما هیتلر کشته نشد فرصت بدست (هیملر) داد و (کاناریس) را جزو صدها نفر دیگر به اتهام شرکت در توطئه برای قتل (هیتلر) توقیف کرد و به بازداشتگاه فرستاد و در اول ماه آوریل ۱۹۴۵ و یک ماه قبل از اینکه حکومت آلمان هیتلری بکلی از پا درآید (کاناریس) را در بازداشتگاه کشت ژنرال (طوماس - باتز) انگلیسی رئیس اطلاعات انگلستان می‌گفت که (کاناریس) در فجایع کشتن و سوزاندن اجساد در بازداشتگاه‌های آلمان بی‌گناه بود و مسئول تمام آن فجایع (هیملر) است که میدانیم بدست قوای انگلستان اسیر شد و قبل از اینکه مورد تحقیق قرار بگیرد با زهری که همواره با خود داشت خودکشی کرد.

(مترجم)

مجلس عوام انگلستان گذشته کسی پیش بینی نمی نمود که هیتلر خود را برای یک جنگ بزرگ آماده میکند و (چرچیل) در روزنامه‌های حزب محافظه‌کار، مقالاتی راجع به خطر آغاز جنگ از طرف هیتلر می‌نوشت بدون اینکه در مردم، انعکاسی داشته باشد.

جاسوسانی که تا قبل از آغاز جنگ جهانی دوم از طرف (کاناریس) به انگلستان فرستاده می‌شد از ۳۵ نفر از آنها گذشته، همه بطوری که گفته شد از جاسوسان کوچک بودند و فقط می‌توانستند از نوشته‌های کیف ارباب خود اگر در دسترس آنها قرار میگرفت عکس بردارند.

بعد از اینکه جنگ جهانی دوم در ماه سپتامبر ۱۹۳۹ شروع شد سازمان اطلاعات انگلستان، یک هزار و چهارصد تن از جاسوسان آلمان را بزندان انداخت و شش هزار تن دیگر را مکلف به سکونت در منطقه‌ای مخصوص نمود و مانع از این شد که آنها تا پایان جنگ از آن منطقه خارج شوند.

پس از اینکه دولت انگلستان ورود به سواحل جنوبی آنکشور را ممنوع کرد و از ماه آوریل ۱۹۴۴ استفاده از (جامه‌دان دیپلماسی) و (کد دیپلماسی) را ممنوع نمود سازمان اطلاعات آلمان بریاست (کاناریس) متوحش شد.

تا آن موقع آلمانیها با استفاده از جامه‌دان و کد دیپلماسی اطلاعات مفید از انگلستان بدست می‌آوردند ولی از آن به بعد، سرچشمه اطلاعات آنها خشک شد و چون بر هیتلر محقق گردید که قصد حمله دول انگلستان و امریکا از مرحله حرف گذشته و وارد مرحله عمل خواهد شد (کاناریس) را در فشار گذاشته بود که هر طور شده راجع به منطقه تهاجم دول انگلستان و امریکا و تاریخ

تهاجم و نیروئی که بکار می‌افتد اطلاعات ضروری را کسب نماید .
(کاناریس) با اینکه در مسائل مربوط به کسب اطلاعات یک‌مرد ورزیده و مطلع بود ، بر اثر فشار هیتلر ، سیل جاسوسان آلمانی را که همه از مردم کشورهای دیگر اروپا (یعنی غیر از مردم آلمان) بودند بسوی انگلستان روانه کرد و آن دومین بار بود که در سالهای بین ۱۹۳۷ و ۱۹۴۴ جاسوسان آلمان چون سیل بسوی انگلستان روانه شدند .

آن جاسوسان ، از پرورش جاسوسانی که بتوان از آنها استفاده کرد برخوردار نبودند و بعد از اینکه وارد انگلستان می‌شدند در اولین تحقیق هویت واقعی آنها کشف می‌شد .

در انگلستان مرکزی بود به اسم پات ریوتیک اسکول (بمعنای لفظی یعنی آموزشگاه میهن پرستی) و تمام خارجیانی که وارد انگلستان می‌شدند ، به آن مرکز راهنمایی می‌گردیدند و در آنجا عده‌ای از کارکنان سازمان اطلاعات انگلستان راجع به هویت آنان تحقیق می‌نمودند .

اکثر آنهایی که از ماه آوریل ۱۹۴۴ به بعد برای جاسوسی وارد انگلستان شدند ، در روز اول بدام افتادند .

گاهی کارکنان آن مرکز با اینکه میدانستند شخصی که از خارج آمده جاسوس است به او جواز خروج از آن مرکز را می‌دادند تا بتوانند وی را تعقیب کنند و بدانند با چه افرادی تماس حاصل میکند .

سادگی و بی‌اطلاعی بعضی از آن جاسوسها حیرت‌آور بود و فی‌المثل یک جاسوس بلژیکی ، بعد از اینکه در آن مرکز مورد تحقیق قرار گرفت معلوم شد که با خود ، قدری گرد سفید رنگ دارد .

از او پرسیدند این گرد چیست ؟ جواب داد : جوش شیرین

است و من چون گاهی مبتلا به نفخ می‌شوم قدری جوش شیرین می‌خورم که نفخ شکم از بین برود و بعد از اینکه آن‌گرد را در آزمایشگاه تجزیه کردند معلوم شد (پیرامیدون) است که از داروهای درمان عارضه^۱ گریپ می‌باشد اما مرکب نامرئی نیز هست و با آن می‌توان خطوطی را نوشت که دیده نشود.

آن جاسوس که برای نوشتن خطوط نامرئی با خود (پیرامیدون) آورده بود نمیدانست که ناپستی آن مدرک خطرناک را با خود از اروپا بیاورد و به او نگفته بودند که در انگلستان بهر داروخانه که مراجعه کند هر قدر (پیرامیدون) که بخواهد بدون نسخه^۲ پزشک باو می‌فروشند.

جاسوس دیگر که اهل هلاند بود یک کتاب لغت جیبی هلندی و انگلیسی داشت و آوردن کتاب لغت از طرف مسافران خارجی که به انگلستان می‌روند تقریباً "مثل آوردن پیراهن و لباس‌های دیگر یک کار ضروری است چون کسانی که در زبان انگلیسی تسلط ندارند نیازمند کتاب لغتی بزبان خودشان و زبان انگلیسی هستند.

اما وقتی کتاب لغت جیبی آن مرد هلندی را مورد معاینه قرار دادند معلوم شد که زیر بعضی از حروف با سوزن یا سنجاق یک سوراخ کوچک بوجود آمده است و مجموع آن حروف، آدرس‌هایی بود که جاسوس هلندی بایستی اطلاعاتی را که بدست می‌آورد بآن آدرس‌ها برساند و کار چندین دادگاه انگلیسی در آن ایام محاکمه^۳ جاسوسان بود و هر جاسوس که در دادگاه محکوم می‌گردید به دار آویخته می‌شد.

نابدید شدن ده افسر بیگوت

همینکه وطنپرستان فرانسوی نقشه استحكامات آلمان را در ساحل فرانسه ربودند و به انگلستان رسانیدند دول انگلستان و امریکا تصمیم گرفتند که در قسمتی از سواحل انگلستان، منطقه‌ای را بهمان شکل که در نقشه آلمانیها دیده می‌شود مستحکم کنند و از راه دریا به آن منطقه حمله نمایند و آن حمله، تمرینی بشود برای حمله واقعی به مغرب فرانسه که اینک میدانیم روز ۶ ماه ژوئن ۱۹۴۴ شروع شد.

منطقه‌ای که برای تمرین انتخاب شد، قسمتی از سواحل جنوب انگلستان بود به اسم ساحل (اسلپ تون) بین دو بندر معروف (پلیموت) و (دارتموت) و (ایزنهاور) فرمانده نیروی امریکا (و

هم فرمانده کل نیروی دول متفق در مغرب اروپا (گفت که نیروی امریکا بایستی از راه دریا به آن منطقه حمله کند و آن منطقه بجای منطقه واقعی جنگ موسوم به (اوتا) باشد، ما وقتی به وقایع روز ششم ژوئن که روز تهاجم بود رسیدیم خواهیم گفت که منطقه تهاجم پنج قسمت شد و در سه قسمت آن نیروی انگلستان حمله کرد و در دو قسمت دیگر نیروی امریکا و اسامی آن مناطق را هم ذکر خواهیم کرد و اینک برای اینکه حواس خواننده پریشان نشود از ذکر نام آن مناطق خودداری می کنیم و به این اکتفا می نمایم که یکی از دو منطقه که در روز تهاجم واقعی بایستی مورد حمله قوای امریکا قرار بگیرد موسوم به (اوتا) بود.

در ساحل (اسلپ تون) واقع در جنوب انگلستان مثل سواحل فرانسه، دژهای بزرگ و کوچک برای جاسادادن توپ و موشک انداز و مسلسل ساختند و در زمین، منطقه ای را مین گذاری کردند و در دریا موانعی بوجود آوردند که همه، مثل موانع آلمان در سواحل فرانسه مسلح به مین بود و اگر هریک از آن موانع را تکان میدادند، مین منفجر می شد.

تاریخ این حمله، برای تمرین، روز ۲۶ ماه آوریل ۱۹۴۴ تعیین شد و آنروز در تاریخ جنگ دوم جهانی، برای متفقین، یک روز بزرگ بود.

چون تا آنروز نقشه اورلورد (نقشه تهاجم به مغرب اروپا) می توان گفت که جنبه وهم و تخیل داشت و فقط روی کاغذ اجرا می شد و میدانیم که هر نقشه، روی کاغذ، قابل اجراست و آنروز، دول متفق میخواستند بیازمایند که آیا آن نقشه، در خارج از اطاقهای نقشه کشی، در میدان جنگ هم قابل اجرا هست یا نه؟

چون منطقه‌ای که بایستی به آن حمله‌ور شوند در نقشه اصلی جنگ بطوری که گفتیم یک میدان جنگ امریکائی به اسم (اوتا) بود در ساعت شش با ممداد روز ۲۶ آوریل ۱۹۴۴ ایزنهاور فرمانده نیروی امریکا و فرمانده کل قوای متفقین به اتفاق تمام افسران بلندپایه امریکائی در یک کشتی حمل و نقل به اسم کشتی حمل و نقل شماره ۴۹۵، در دریا، منتظر شروع حمله بودند.

اگر در آن ساعت یک هواپیمای بمباران آلمانی از آن منطقه می‌گذشت و یک بمب روی کشتی حمل و نقل شماره ۴۹۵ می‌انداخت تمام افسران ستاد امریکا معدوم می‌شدند.

آنروز برای تمام افسران امریکائی که در آن کشتی حمل و نقل جمع شده بودند نه فقط یک روز تاریخی بلکه یک روز آزمون بود و شباهت بروز امتحان نهائی یک دانشجو بعد از سالها تحصیل داشت آنهم دانشجویی که بر اثر تحصیل جدی و مداوم بخود اعتماد ندارد و احتمال میدهد که نتواند بخوبی امتحان بدهد.

بر طبق برنامه‌ای که برای حمله تدوین شده بود تعرض بایستی از ساعت شش و نیم با ممداد با شلیک کشتی‌های جنگی و بمباران هواپیماها شروع شود و کشتی‌های جنگی باید از دور بسوی ساحل شلیک کنند چون اگر به ساحل نزدیک شوند آماج توپها و موشک‌های دشمن خواهند شد.

چون کشتی‌های جنگی از دور بسوی استحکامات دشمن مفروض، شلیک می‌کردند زاویه توپ آنها وسیع بود و خمپاره‌ها یک قوس مرتفع در فضا ترسیم می‌کرد تا روی هدف سقوط کند و هواپیماها نیز در همان موقع روی استحکامات دشمن مفروض بمب میریختند و لذا ارتفاع هواپیماهای بمباران بایستی طوری باشد که آن هواپیماها،

از روی سهو هدف خمپاره توپها در فضا قرار نگیرند .
 شلیک توپ کشتی‌های جنگی بایستی طوری باشد که هیچ نقطه
 از ساحلی که استحکامات دشمن در آنجاست یا زمینی که مفروش از
 مین است مصون نماند و اگر ساحل را یک صفحه شطرنج عظیم بدانند
 که هریک از خانه‌های آن مربعی است که طول ضلع مربع ، $2/5$ متر
 میباشد ، در هریک از آن خانه‌ها که $6/25$ متر مربع مساحت دارد
 بایستی یک خمپاره منفجر شود .

ایده آل این بود که در هر متر مربع از ساحل یک خمپاره
 سنگین توپ منفجر شود و حتی یک متر مربع از ضربت خمپاره مصون
 نماند .

اما نه کشتی‌های جنگی می‌توانستند آنقدر مهمات حمل‌کنند
 که در هر متر مربع از ساحل یک خمپاره سنگین که لااقل از یکصد
 میلیمتر کوچکتر نباشد منفجر گردد و نه توپها ، قدرت تحمل آنهمه
 شلیک را داشتند .

کشتی‌های جنگی ، بایستی خمپاره‌های خود را که از دویست
 میلیمتر بزرگتر بود اختصاص به ویران کردن دژهای ساحلی بدهند
 و با خمپاره‌های کوچکتر از دویست میلیمتر ، نمیشد دژهای ساحلی
 را ویران کرد و خمپاره‌های کوچکتر اختصاص به ویران کردن دژهای
 کوچکتر و شخم کردن اراضی مین‌گزاری شده می‌یافت .

بعد از اینکه دژهای بزرگ و کوچک ویران شد و اراضی مین
 گزاری شده ، حتی المقدور زیر و رو گردید گروه مهندسی بایستی
 بحرکت درآید و موانع دیگر را از بین ببرد و در ساعت هفت و نیم
 بامداد تانک‌های ذوحیاتین که در دریا و خشکی ، هر دو ، حرکت
 می‌کنند از آب وارد خشکی شوند و زورق‌های حمل سرباز ، سربازان

خود را در عقب تانک‌ها در خشکی نهاده کنند .
این بود برنامه^۴ تمرین جنگی ، در آنروز ، برای حمله از راه
دریا به منطقه‌ای که در روز حمله^۵ اصلی ، یکی از دو منطقه^۶ مخصوص
امریکائیان بشمار می‌آمد .

بعد از اینکه سربازان که از دریا می‌آمدند وارد خشکی شدند
برای اینکه دشمن مفروض نتواند نیروی تازه نفس به استقبال آنها
بفرستد بمباران هواپیماها بایستی ادامه داشته باشد ، مشروط بر
اینکه هواپیماها ، فاصله^۷ یکهزار و پانصد متر ، بین مواضع سقوط
بمب‌ها و سربازان دوست را با دقت حفظ کنند تا اینکه بمب‌ها به
سربازان دوست ، آسیب وارد نیاورد .

قسمت‌های اولیه برنامه^۸ تمرین جنگی ، بالنسبه بخوبی اجرا
شد و کشتی‌های جنگی از فواصل دور ، منطقه^۹ استحکامات دشمن
مفروض را هدف ساختند و آنگاه هواپیماها ، ساحلی را که به اسم (اوتا)
خوانده بودند بمباران کردند و گروه مهندس برای از بین بردن
موانع ، دست بکار شد اما تانک‌ها که بایستی در ساعت هفت و نیم
بامداد از زورق‌های مخصوص حمل تانک وارد بر آب شوند و خود را
به خشکی برسانند تا اینکه سربازان در قفای آنها قدم به خشکی
بگذارند تاخیر کردند و (ایزنهاور) و افسران بلند پایه^{۱۰} ستاد او که در کشتی
حمل و نقل شماره ۴۹۵ بودند ندانستند که علت تاخیر تانک‌ها چیست ؟

بعد از یک ربع ساعت تاخیر ، دو تانک ، از یک زورق حمل
ارابه‌های جنگی وارد آب شد و مقابل چشمان وحشت‌زده (ایزنهاور)
و افسران ستاد او ، هر دو تانک بجای اینکه در آب بحرکت درآید
و بسوی خشکی برود غرق شد و لابد علت غرق هر دو تانک این بود
که بالش هوای متراکم تانک که ارابه جنگی روی آن بالش در آب شناور

است تنظیم نشده بود .

عاقبت بعد از یکربع ساعت دیگر تاخیر ، تانک‌ها وارد آب شدند و بسوی خشکی بحرکت درآمدند اما هنوز گروه مهندس توانسته بود که موانع موجود در آب (نزدیک خشکی) و مین‌های خشکی را از بین ببرد و راه عبور تانک‌ها بدون خطر شود .

عده‌ای از تانک‌ها گرچه به خشکی رسیدند اما در انتظار از بین رفتن موانعی که در پیش بود در نوار ساحلی ، آهسته از یک طرف ، بطرف دیگر حرکت میکردند و در روز جنگ جدی و واقعی ، آن تانک‌ها که با رفتار آهسته به کرگدن‌های خواب‌آلود ، که تازه از خواب بیدار شده‌اند شباهت داشتند به سهولت هدف توپهای ضد تانک آلمانیها قرار می‌گرفتند .

ساعت به نزدیک هشت رسید و هنوز سربازان پیاده وارد خشکی نشده بودند و عاقبت در ساعت هشت و ربع اولین دسته سربازان پیاده امریکائی ، از زورق‌های حامل سرباز خارج شدند و قدم به خشکی نهادند و پیش رفتند و بمباران هواپیماها در فاصله دور (از پیادگان) ادامه یافت .

(ایزنهاور) که دید فاصله بین مواضع انفجار بمب‌ها و پیادگان امریکائی زیاد است به افسری که در کنارش ایستاده بود گفت آها فکر نمی‌کنید بهتر این است که فاصله بین انفجار بمب‌ها و سربازان پیاده که اکنون هزار و پانصد متر است ، مبدل به پانصد متر بشود . اما در همان موقع یک بمب که از یکی از هواپیماها پرتاب شده بود طوری در نزدیکی پیادگان منفجر شد که اگر ده یا پانزده متر نزدیکتر منفجر می‌گردید عده‌ای از سربازان پیاده را به هلاکت میرسانید زیرا بمب‌هایی که از هواپیماها پرتاب میشد همه سنگین بود .

از ساعت ۹ بامداد، پیشرفت محسوس پیادگان امریکائی در منطقه مانور جنگی شروع شد و دسته‌هایی از آنها در عقب همقطاران خود که جلو می‌رفتند بجا می‌ماندند تا اینکه پایگاه بوجود بیاورند. (ایزنهور) و سایر افسران بلندپایه امریکائی که میدیدند سربازان شان جلو می‌روند و دسته‌هایی از آنها پایگاه بوجود می‌آوردند احساس رضایت میکردند گویانکه شلیک وسائل دفاعی بقول امریکائیان شلیک سفید بود و آنهایی که عهده‌دار دفاع بودند با توپها و مسلسل‌های بدون خمپاره و بی‌گلوله تیراندازی می‌نمودند.

در حالی که (ایزنهور) و افسران بلندپایه امریکائی از پیشرفت مانور، راضی بودند در قسمتی از سواحل جنوبی انگلستان واقعه‌ای وبهتر آنکه گفته شود فاجعه‌ای اتفاق افتاد که سبب نابودی هفتصد سرباز و افسر امریکائی شد و در بین افسران امریکائی که در آن فاجعه از بین رفتند ده افسر (بیگوت) وجود داشت یعنی ده افسر که هریک از آنها از منطقه تهاجم حقیقی در ساحل فرانسه اطلاع داشتند.

قسمت‌های مختلف نیروی امریکائی که بایستی در آن روز، در مانور بزرگ شرکت کنند، از منطقه‌ای وسیع از سواحل جنوبی انگلستان می‌آمدند و محتاج به تفصیل نیست که آن نیروی عظیم را نمی‌توانستند قبل از مانور، در یک منطقه کوچک ساحلی که فی‌المثل وسعت آن فقط دو یا سه کیلومتر باشد متمرکز نمایند.

چون نیرویی که در مانور شرکت کرد از سواحل مختلف جنوب انگلستان می‌آمد، قسمتی از آن، مورد حمله ده زورق سریع السیر موشک انداز آلمان قرار گرفت.

آلمانیها نمی‌دانستند که آن روز، روز تمرین جنگی بزرگ

نیروی امریکا است اما چون سواحل جنوب انگلستان در آن ایام همواره، کانون تمرکز نیروهای جنگی متفقین بود، گاهی زورق‌های سریع السیر آلمانی که سرعت آنها از ساعتی یکصد کیلومتر تجاوز می‌کرد در سواحل جنوب انگلستان مبادرت به اقدامات ایدائی می‌نمودند.^۱

زورق‌های مسلح آلمانی چون خیلی سریع السیر بودند، بعد از یک حمله ناگهانی از سرعت خود استفاده می‌کردند و جان بدر می‌بردند و میدانستند که اگر توقف کنند، کشتی‌های جنگی دول متفق آنها را نابود خواهند کرد.

در آنروز هم ده زورق سریع السیر آلمانی به ساحل جنوبی انگلستان نزدیک شدند و دسته‌ای از زورق‌های حامل تانک و سرباز امریکائی را در حال حرکت دیدند بدون اینکه بدانند که آنها برای شرکت در یک مانور بزرگ می‌روند و با موشک و توپ، به زورق‌های حامل تانک و سرباز حمله کردند و عده‌ای از زورق‌ها را غرق نمودند و هرچه تانک در آن زورق‌ها بود غرق شد و بر اثر آن حمله ۷۰۰ افسر و سرباز امریکائی نابود گردیدند.

۱- مترجم از خوانندگان محترم که اکثر جزو فضای کشور هستند تقاضا دارد که برای املاي کلمه (ایدائی) بر او خرده نگیرند و مترجم میداند که در زبان فارسی در وسط کلمه همزه نیست ولی چون رسم الخط قرون اخیر، همزه را وسط کلمه آورده، مترجم هم آنها وسط کلمه آورد و دیگر اینکه (می‌نمودند) بجای (می‌کردند) نادرست است چون نمودن بمعنای نشان دادن می‌باشد و مترجم برای اجتناب از تکرار فعل کردن، گاهی فعل نمودن را بجای کردن می‌آورد. (مترجم)

با اینکه تمام واحدهای نظامی امریکا در خشکی و دریا و هوا،
 بوسیلهٔ بی‌سیم با مراکز فرماندهی خود مربوط بودند خبر آن فاجعه
 که بخصوص در آن روز مانور، بسیار با اهمیت بود تا ظهر به (ایزنهاور)
 فرمانده کل قوای امریکا و قوای متفقین نرسید و (ایزنهاور) و
 افسران ستاد او و آنگاه افسران بلند پایهٔ انگلیسی که از آن فاجعه
 مطلع شدند خیلی حیرت و وحشت کردند.

دو چیز سبب حیرت و وحشت آنها شد اول اینکه یقین
 حاصل کردند که آلمانیها میدانستند که آن روز، روز مانور جنگی
 بزرگ امریکا در ساحل جنوبی انگلستان است (در صورتی که آلمانیها
 اطلاعی از آن مانور نداشتند).

دوم اینکه فکر کردند که وقتی تهور آلمانیها بقدری باشد که
 دور از سواحل خودشان (یعنی سواحل فرانسه که بطور کامل تحت
 اشغال آلمان بود) دست به یک چنان حملهٔ شدید و بیباکانه بزنند،
 روزی که تهاجم اصلی دول متفق در فرانسه شروع شد، آنها که در
 خانهٔ خودشان (یعنی سواحل فرانسه) هستند علیه نیروی متفقین
 چه خواهند کرد؟

(ایزنهاور) دستور داد که جزئیات آن حمله را به اطلاعش
 برسانند و از ظهر به بعد، خبرهای مربوط به آن فاجعه تا ساعت چهار
 بعد از ظهر آن روز به (ایزنهاور) میرسید و نتیجهٔ گزارشها این
 بود که هفتصد تن از افسران و سربازان امریکائی بر اثر حملهٔ
 آلمانیها نابود شده‌اند بدون اینکه بتوان تصریح نمود که آیا آلمانیها
 موفق بگرفتن اسیر شدند یا نه؟

با اینکه ۷۰۰ افسر و سرباز امریکائی از بین رفته بودند و ۳۲ تانک
 غرق شده بود ایزنهاور و افسران بلند پایه ستاد او، فقط برای ده

تن اضطراب داشتند زیرا از گزارشهایی که تا ساعت چهار بعد از ظهر آنروز به (ایزنهاور) رسید معلوم شد در بین افسرانی که از بین رفته‌اند و معلوم نیست که آیا آلمانیها توانسته‌اند آنها را اسیر کنند، ده افسر (بیگوت) وجود دارد یعنی افسرانی که هریک از آنها میدانند که منطقهٔ حملهٔ متفقین در سواحل غربی فرانسه، در کجا است؟

آن افسرها از تاریخ دقیق حمله اطلاع نداشتند و حتی خود (ایزنهاور) فرمانده کل نیروی متفقین از تاریخ دقیق حمله مطلع نبود.

در آنروز ۲۶ آوریل ۱۹۴۴ ایزنهاور اطلاع داشت که تاریخ حملهٔ اصلی، در یکی از روزهای آخر ماه مه است یا یکی از روزهای آغاز ماه ژوئن و تعیین روز حمله موکول به این بود که هواشناسی بتواند وضع هوا و در نتیجه وضع دریا را معلوم نماید و بگوید که در کدام روزها (نه یکروز) دریا آرام است چون متفقین برای اینکه پس از حمله به ساحل فرانسه بتوانند در آنجا یک پایگاه ثابت و محکم بوجود بیاورند احتیاج داشتند که دریا چهار روز آرام باشد تا اینکه بتوان از عقب، به سربلزان امریکائی و انگلیسی که در ساحل فرانسه قرار گرفته‌اند نیروی امدادی و احتیاجات آنها را که در درجهٔ اول اسلحه و مهمات است رسانید و مجروحین را تخلیه کرد و برای درمان به انگلستان برد و تخلیهٔ مجروحین نه فقط از لحاظ لزوم مداوای آنها ضرورت داشت بلکه دست و پای سربازان سالم و جنگی را می‌گرفتند لذا بایستی آنها را تخلیه کنند تا سربازان سالم، آزادی عمل بیشتر داشته باشند.

در هر حال، در آنروز، حتی (ایزنهاور) هم نمیدانست که

تاریخ قطعی روز حمله، کدام است.

اما اگر آلمانیها، با اسیر کردن افسران (بیگوت) بموضع حمله پی می بردند نقشه متفقین برای حمله به آن منطقه مخصوص، نقش بر آب میشد و آنها چاره‌ای نداشتند جز اینکه منطقه‌ای دیگر را برای حمله در نظر بگیرند و از اشکالات تکنیکی جنگ گذشته (و بزرگترین اشکال قرار گرفتن منطقه حمله در شعاع پرواز هواپیماهای شکاری بود) یکسال دیگر طول می کشید تا اینکه منطقه‌ای دیگر برای حمله در نظر گرفته شود و دول انگلستان و آمریکا (و بخصوص انگلستان) نمیدانستند که چگونه دولت شوروی را قانع نمایند که حمله بمغرب اروپا بایستی یکسال دیگر بتأخیر بیفتد.

ناپدید شدن ده افسر (بیگوت)، (ایزنهاور) را بفکرانداخت که حمله زورق‌های سریع السیر آلمان فقط برای این بود که یک یا چند افسر (بیگوت) را اسیر کنند و آنها را مورد تحقیق قرار بدهند و بمنطقه واقعی حمله متفقین پی ببرند.

چون (ایزنهاور) فرمانده کل متفقین و (مونتگمری)^۱ فرمانده کل نیروی انگلستان از ناپدید شدن ده افسر (بیگوت) خیلی مضطرب شدند نیروی دریائی انگلستان وعده داد که تا نیمه شب همان شب

۱- این افسر همان است که در سال ۱۹۴۳ در منطقه العلمین واقع در شمال آفریقا، بر نیروی آلمان و ایتالیا بفروماندهی مارشال (رومل) آلمانی غلبه کرد و علاوه بر دریافت درجه فوق‌العاده مارشالی (که در کشورهای مغرب اروپا فقط در جنگ به یک سردار فاتح داده میشد) ملقب به (ویکونت العلمین) گردید و چون علاوه بر لیاقت جنگی مردی بود با تقوی و مقید به اجرای وظائف مذهبی در انگلستان محبوبیت پیدا کرد. (مترجم)

یک گزارش دقیق راجع به حملهٔ زورق‌های سریع‌السیر آلمانی بدهد و بگوید که آیا آلمانی‌ها توانسته‌اند عده‌ای از افسران و سربازان امریکائی را اسیر کنند یا نه؟

در گزارش نیروی دریائی انگلستان که نیمه‌شب به (ایزنه‌اور) و (مونتگمری) رسید گفته شد که زورق‌های سریع‌السیر آلمانی فرصت نکردند که اسیر بگیرند چون همین‌که حمله نمودند کشتی‌های جنگی انگلستان و امریکا آتش را گشودند و زورق‌های دشمن گریختند. (ایزنه‌اور) بعد از دریافت آن گزارش از لحاظ اینکه دشمن نتوانسته افسران (بیگوت) را اسیر کند آسوده‌خاطر شد ولی (مونتگمری) تسکین پیدا نکرد و بامداد روز دیگر از (ایزنه‌اور) خواست که دو ستوان امریکائی را که در یکی از زورق‌ها از نزدیک ناظر چگونگی حمله زورق‌های سریع‌السیر آلمانی بودند احضار کنند تا از آنها توضیح خواسته شود.

(مونتگمری) درحالی‌که (ایزنه‌اور) حضور داشت از دو ستوان امریکائی توضیح خواست و آنها گفتند که بعد از حمله آلمانی‌ها و غرق زورق‌ها، عده‌ای از سربازان که در آب افتاده بودند دست و پا می‌زدند و در آن‌موقع زورق‌های دشمن طوری بما نزدیک بودند که ما توپچی‌ها و موشک‌اندازهای آنان را مبدیدیم.

دو ستوان امریکائی گفتند ما ندیدیم که آلمانی‌ها کسانی را که در آب دست و پا می‌زدند از آب خارج کنند و وارد زورق‌های خود نمایند اما چون خیلی نزدیک بودند، این احتمال وجود دارد که عده‌ای از افسران و سربازانی را که در آب شنا می‌کردند یا دست و پا می‌زدند اسیر کرده باشند.

طوری (ایزنه‌اور) و (مونتگمری) از ناپدید شدن ده افسر

(بیگوت) مضطرب شدند که قصد داشتند نقشهء تهاجم به فرانسه را بکلی متوقف کنند اما ژنرال (طوماس - باتر) رئیس سازمان اطلاعات (اینتلجنس سرویس) انگلستان به (ایزنهاور) و (مونتگمری) گفت صبر کنید تا ما اجساد را بدست بیاوریم چون جریان های دریائی بطور حتم اجساد را به ساحل میرساند ولو در آغاز یک جریان دریائی که از ساحل بسوی وسط دریا میرود اجساد را از ساحل دور کند.

بر حسب تقاضای رئیس سازمان اطلاعات انگلستان نیروی دریائی آن کشور، تصمیم گرفت که اجساد مقتولین را بدست بیاورد و نیروی دریائی انگلستان هر قدر که توانست زورق های مخصوص را مامور کشف اجساد ده نفر (بیگوت) کرد و گرچه اجساد سربازان هم که در دریا بدست می آمد برای تدفین منتقل به ساحل می شد اما آنهایی که مامور کشف اجساد شدند فقط علاقمند به کشف جنازه ده افسر (بیگوت) بودند.

در تاریخ اعصار جدید سابقه ندارد که گروهی زیاد از افراد برای بدست آوردن اجساد عده ای از اموات آنقدر دقت نمایند و پشت کار داشته باشند.

وقتی که جسد اولین افسر (بیگوت) از آب گرفته شد و گزارش آن به (ایزنهاور) و مونتگمری و ژنرال (باتر) رئیس سازمان اطلاعات انگلستان (سازمان اینتلجنس سرویس) رسید تو گوئی که خبر کشف یک گنج را به آنها داده اند.

- در روزهای ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ آوریل جسد هشت تن دیگر از افسران (بیگوت) از آب گرفته شد و یک جسد بدست نیامد.

سران نظامی دول متفق نمی دانستند که آیا برای یک جسد بدست نیامده بایستی نقشهء تهاجم بمغرب فراسه را عوض کرد یا نه؟

اما در روز دوم ماه مه آن یک جسد هم از دریا بدست آمد و محقق شد که آلمانیها نتوانستند هیچ یک از ده افسری را که از محل اصلی تهاجم آگاه بودند اسیر نمایند تا از آنها کسب اطلاع کنند. از رؤسای نظامی دول امریکا و انگلستان که مسئول جنگ بودند گذشته، در آن ایام هیچیک از افسران دول متفق به اندازه رئیس سازمان اطلاعات انگلستان مضطرب نبود. او تاروژی که سربازان امریکائی و انگلیسی قدم به ساحل فرانسه گذاشتند، نتوانست یکبار، ولو یک ساعت، براحتی بخوابد در صورتی که از لحاظ استراتژی و تاکتیک، هیچ مسئولیت نداشت^۱. اما می ترسید که آلمانیها به منطقه اصلی تهاجم متفقین در ساحل فرانسه پی ببرند.

او می اندیشید که علاوه بر جاسوسان دشمن، هر هفته، صدها کشتی ملل بیطرف در بنادر انگلستان لنگر می اندازند و جاشوان آن کشتیها چیزهائی را می بینند ولو سوء بیت نداشته باشند ضمن صحبت آنچه را که دیده اند بروز میدهند و ممکن نبود که آنها

۱- (استراتژی) علم رسانیدن سربازان است بمیدان جنگ که در قدیم (سوق الجیشی) خوانده میشد و (تاکتیک) علم بکار انداختن سربازان است در میدان جنگ که در قدیم موسوم به (تعبیه الجیشی) بود. در جنگ جهانی دوم علمی که سربازان امریکائی را از امریکا به اروپا میرسانید بدون اینکه گرفتار زیردریائیها و هواپیماهای آلمان بشوند (استراتژی) بود و علمی که آنها را در ساحل فرانسه علیه آلمان بکار انداخت (تاکتیک) خوانده می شد. (مترجم)

چیزهایی را نبینند .

چون آنقدر سرباز امریکائی در انگلستان بود که انگلیسی‌ها می‌گفتند که اگر بالون‌های ضد هواپیما ، جزیره بریتانیا را روی آب نگاه نداشته بود کشور ما از سنگینی سربازان امریکائی غرق میشد^۱ . در هر نقطه از جزیره بزرگ بریتانیا آثار تدارک متفقین برای حمله به اروپا بچشم میرسید .

رئیس سازمان اطلاعات انگلستان میدانست که محال است آن تدارک‌ها را از نظر جاسوسان دشمن پنهان نگاه داشت و فقط این را میخواست که دشمن به منطقه اصلی تهاجم پی نبرد .

گفتیم که بعد از اینکه (جامه‌دان دیپلماسی) و (کد دیپلماسی) ممنوع شد حکومت آلمان بدون اینکه جاسوسان خود را بطور رضایت بخش مورد آموزش قرار بدهد آنان را به انگلستان می‌فرستاد و شبی نبود که از راه دریا بوسیله زیر دریائی یا از راه هوا بوسیله چتر ، عده‌ای جاسوس قدم به انگلستان نگذارند . و بعضی از آنها روز بعد گرفتار میشدند بطوری که حتی نمی‌توانستند مدت بیست و چهار ساعت بدون اینکه گرفتار نشوند در انگلستان بمانند .

یکی از علل گرفتار شدن عده‌ای از جاسوس‌های آلمانی در آن

۱- بالون‌های کوچک را در جنگ جهانی دوم به ارتفاعات فضا می‌فرستادند تا با ریسمانی باریک و محکم بزمین اتصال داشته باشد و بال هواپیماهای دشمن به آن ریسمان اصابت کند و سرنگون شود و خلبان‌ها هنگام پرواز آن ریسمانهای باریک و محکم را نمی‌دیدند و بالون‌های کوچک آنقدر مرتفع بود که بچشم خلبان‌های دشمن نمیرسید و اگر هم میرسید از ریسمان آن که دیده نمیشد می‌ترسیدند .

(مترجم)

روزهای قبل از تهاجم متفقین، این بود که جاسوسان کم تجربه، وقتی با چتر فرود می‌آمدند، یک پایشان می‌شکست و دیگر نمی‌توانستند تغییر مکان بدهند و همانجا که فرود آمده بودند می‌ماندند تا اینکه دستگیر شوند و آنها را به بیمارستان ببرند و بعد از معالجه به دادگاه بفرستند. قاعده فرود آمدن با چتر این است که قبل از اینکه بزمین برسند باید دو پای چتر باز جفت باشد بطوری‌که وی روی دو پا فرود بیاید اما جاسوسان کار نکرده، قبل از اینکه بزمین برسند از ترس یا پرتی حواس، دستور آموزگار را فراموش میکردند و روی یک پا فرود می‌آمدند، دستور آموزگار مبتنی بر این مصلحت بود که چتر باز وقتی دو پای خود را جفت بکند و روی دو پا بزمین تماس حاصل نماید وزن بدنش روی دو پا تقسیم می‌شود و هیچیک از دو پا آسیب نمی‌بیند.

اما اگر روی یک پا فرود بیاید چون تمام وزن بدن روی یک پا می‌افتد، ممکن است که استخوان پا بشکند.

آلمانیها به جاسوسان خود حتی لباس متحد الشکل سربازان ارتش امریکا را هم می‌پوشانیدند و به آنها توصیه میکردند که سقز بجوید تا اینکه یقین حاصل کنند که شما امریکائی هستید اما دوچیز آن جاسوسان تازه کار را گرفتار میکرد.

اول اینکه زبان انگلیسی را با لهجه انگلیسی (لهجه‌ای که زبان انگلیسی در مدارس اروپا با آن لهجه به دانش آموزان و دانشجویان آموخته می‌شد) تکلم میکردند در صورتی که سربازان امریکائی، زبان انگلیسی را با لهجه غلیظ امریکائی که خیلی با لهجه انگلیسی فرق دارد تکلم می‌نمودند دوم اینکه وقتی از یک جاسوس آلمانی که لباس متحد الشکل سرباز امریکائی را دربرداشت

و سقز می‌جوید سئوالی می‌کردند او برای اینکه جواب بدهد، از جویدن سقز که در دهان داشت، باز می‌ایستاد. در صورتی که سربازان امریکائی وقتی صحبت می‌کردند، همچنان سقز می‌جویدند و با این نشانه کوچک، که مدارس پرورش جاسوسی آلمان به آن پی نبرده بودند، جاسوسان آلمانی را گرفتار می‌کردند ژنرال (باتز) رئیس اداره اطلاعات انگلستان می‌گفت آیا دستگاه جاسوسی آلمان اینقدر بی‌اطلاع است که نمی‌داند از یک سرباز عادی ولو اینکه بتواند چون یک سرباز امریکائی جلوه کند از لحاظ بدست آوردن اطلاعات مفید کاری ساخته نیست و حتی افسران جزء هم نمی‌توانند از لحاظ بدست آوردن اطلاعات جاسوسی برای آلمان، شریک باشند.

اما بطوری که اشاره شد در روزهای قبل از تهاجم متفقین به مغرب اروپا حکومت آلمان، بدون محابا، جاسوس به انگلستان می‌فرستاد که هرطور شده اطلاعاتی از منطقهٔ حملهٔ دول امریکا و انگلستان بدست بیاورد.

اختلاف دو سردار آلمانی راجع به دفاع در مغرب فرانسه

فرمانده کل جبهه^۱ فرانسه برای مقاومت مقابل دول آمریکا و انگلستان (بعد از حمله آنها به مغرب فرانسه) مارشال (فن رונشتدت) بود که در آن سال ۱۹۴۴ میلادی شصت و نه سال از عمرش می گذشت و فرزند یکی از خانواده های نجبا و نظامی قدیم کشور ساکسونی (در آلمان) بشمار می آمد.

در خانواده فن (رونشتدت) پسر بعد از پدر، افسر ارتش بودند و در کشور ساکسونی هم مثل کشور (پروس)^۱ و کشور فرانسه

۱- (پروس) یکی از کشورهای آلمان بود که سلاطین آن علاقه به ارتش نیرومند داشتند و در سال ۱۸۷۰ میلادی پادشاه (پروس) با کمک صدراعظم

(قبل از انقلاب آن مملکت) و مثل کشور روسیه، فقط نجبا می توانستند افسر ارتش شوند و کسی که از یک خانواده نجیب و در نتیجه اشرافی نبود در ارتش های ساکسونی و (پروس) و فرانسه و روسیه هر قدر هم که لیاقت میداشت و خدمت میکرد، از درجه استواری بالاتر نمی رفت.

در انگلستان هم فقط نجبا می توانستند افسر ارتش شوند ولی سلاطین آن کشور، برای اینکه مردان لایق از افسری ارتش محروم نگردند کسانی را که در ارتش خدمات برجسته می کردند اما جزو نجبان نبودند با فرمان سلطنتی، وارد طبقه نجبا می نمودند و به آنها درجه افسری می دادند.^۱

من (رونشددت) در سال ۱۹۳۸ میلادی (یعنی قبل از جنگ جهانی دوم) بازنشسته شد ولی (هیتلر) رئیس دولت آلمان، از او دعوت کرد که بکار برگردد و در سه جنگ لهستان و فرانسه و روسیه در سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ میلادی لیاقت خود را به ثبوت رسانید و در جنگ روسیه فرمانده کل ارتش آلمان در مرکز

خود (بیسمارک) کشورهای آلمان را مبدل به کشوری واحد به اسم امپراطوری آلمان کرد و خود امپراطور آلمان شد. (مترجم)

۱- این رسم، هنوز در انگلستان هست گویا اینکه دیگر شرط افسر شدن این نیست که از نجبا باشند و (چارلی چاپلین) هنرپیشه معروف سینما، بموجب همین رسم در آخر عمر، با صدور فرمان از طرف ملکه انگلستان، جزو نجبا شد و باید تذکر داد که پادشاهان فرانسه این رسم را وارد انگلستان کردند و میدانیم که انگلستان مدتی طولانی تحت سلطه پادشاهان فرانسه بود. (مترجم)

و جنوب روسیه بود .

او یگانه افسر بلندپایه آلمانی است که قبل از حمله آلمان به روسیه به (هیتلر) گفت اگر ما نتوانیم قبل از اول ماه نوامبر امسال (سال ۱۹۴۱) شوروی را از پا در آوریم ، در روز اول ماه نوامبر ، بهر جا که رسیدیم باید در آنجا توقف کنیم تا این که فصل زمستان روسیه بگذرد و بهار بیاید و اگر منطقه‌ای که روز اول نوامبر بآنجا رسیده‌ایم برای توقف زمستانی ارتش مناسب نباشد باید عقب نشینی کنیم و منطقه‌ای را که برای توقف ارتش در فصل زمستان مناسب باشد انتخاب نمائیم و باید بدانیم که در جنگ ، عقب نشینی اگر ارکان ارتش باقی بماند بدون خطر است چون هر موقع که بخواهند میتوانند جلو بروند .

(هیتلر) اندرز (فن رونشتدت) را نپذیرفت و بعد از اول ماه نوامبر ۱۹۴۱ در روسیه به پیشرفت ادامه داد و (فن رونشتدت) روز دوم ماه نوامبر ، استعفای خود را از فرماندهی ارتش‌های مرکز و جنوب روسیه به (هیتلر) تقدیم کرد .

بعد از این که ارتش آلمان در زمستان روسیه دچار تلفات زیاد شد ، هیتلر تحت تاثیر رای صواب و هم تصمیم قوی (رونشتدت) قرار گرفت معه‌ذا ، آن مرد ، تقریباً " مدت دو سال ، از فرماندهی جبهه‌های جنگ برکنار بود .

(فن رونشتدت) گرچه فرمانده جبههٔ فرانسه بود اما در آن جبهه یک بازرس کل هم وجود داشت به اسم مترشال (رومل) .
(رونشتدت) مارشال (رومل) را که میدانیم در صحراهای افریقا ابراز لیاقت کرد مارشالک میخواند (که در این کلمه حرف کاف ، علامت تصغیر است . م) .

(رونشتدت) طبق استنباط خود به علل زیر (رومل) را مارشالک (یعنی مارشال کوچک) میخواند:
اول اینکه مارشال (رومل) از لحاظ سن شانزده سال از او کوچکتر بود.

دوم اینکه (رومل) در نظر (رونشتدت) مردی بود از عوام- الناس زیرا جزو نجبا بشمار نمی آمد و اشراف ساکسونی همه از نجبا بودند.

سوم اینکه (رومل) از حزب نازی وارد ارتش آلمان شد و از کسانی بشمار می آمد که در آغاز تشکیل حزب نازی وارد آن حزب شدند و آنگاه جزو گارد حزب گردید و بدون اینکه مدارس عالیّه نظامی را دیده باشد بدرجه مارشالی رسید.

(رونشتدت) عضو حزب نازی نبود و شرکت در آن حزب را بازی کودکانه میدانست و بهمین جهت در باطن حتی (هیتلر) را که عضو و رئیس حزب نازی بود بنظر تحقیر می نگریست.
ولی چون طبق آئین سربازی آلمان مقتبس از آئین سربازی (پروس) خود را مقید به انضباط میدانست دستورهای هیتلر را بسبب اینکه فرمانده ارتش آلمان بود بموقع اجرا می گذاشت.

مقید بودن به انضباط و اطاعت از اوامر فرمانده ارتش آلمان، جزو سرشت (رونشتدت) بشمار می آمد و بهمین جهت، بعد از این که در ماه ژوئیه سال ۱۹۴۴ به هیتلر سوء قصد کردند و او کشته نشد و عده ای زیاد از افراد نظامی و غیرنظامی آلمان بزندان افتادند و محکوم به اعدام شدند، (رونشتدت) قاضی دادگاه نظامی بود که متهمین را محکوم به اعدام میکرد و عده ای از همقطاران (رونشتدت) یعنی افسران ارتش آلمان با رای همان نجیب زاده ساکسونی که در

مکتب انضباط ارتش امپراطوری آلمان (ارتشی که ارکان سازمان آن یک ارتش پروسه بود) پرورش یافت محکوم به اعدام شدند .
از روزی که (رومل) بسمت بازرس جبهه غربی اروپا انتخاب شد بطور دائم در طول سواحل غربی اروپا و به خصوص سواحل بلژیک و فرانسه، مشغول رفت و آمد و رسیدگی بود و میکوشید که در هر منطقه از سواحل بلژیک و فرانسه، موانعی که برای جلوگیری از تهاجم دول متفق بوجود آمده است بیشتر شود .

بعد از اینکه سواحل جنوبی انگلستان بسته شد و استفاده از جامه‌دان و (کد) دیپلماسی در انگلستان ممنوع گردید، (رونشتدت) و (رومل) دانستند که حمله متفقین نزدیک است و قبل از آغاز پائیز صورت خواهد گرفت .

در آخر ماه آوریل ۱۹۴۴ جلسه‌ای با حضور (رونشتدت) و (رومل) و افسران ستاد آنها در مرکز فرماندهی (رونشتدت) - در کشور فرانسه - منعقد شد تا اینکه راجع به قرارگاه نیروی ذخیره آلمان در فرانسه و بلژیک مذاکره کنند و تصمیم بگیرند .

مقصود از نیروی ذخیره، نیروئی بود که آلمان در فرانسه و بلژیک داشت و آن نیرو بایستی جلوی تهاجم دول متفق را بگیرد .
(رومل) در آن جلسه گفت که نیروی ذخیره ما بایستی نزدیک آب، یعنی در سواحل فرانسه باشد تا بدشمن فرصت ندهد که برای خود در خشکی پایگاهی بوجود بیاورد و همین که سربازان دشمن قدم به خشکی نهادند آنها را نابود کند .

(رونشتدت) به (رومل) گفت مگر نمی بینید که در آسمان فرانسه و بلژیک، دیگر هواپیماهای شکاری و بمباران ما دیده نمی‌شود؟

اگر ما نیروی ذخیره خود را در طول سواحل بلژیک و فرانسه قرار بدهیم بر اثر حملات پیاپی نیروی هوایی دشمن از بین خواهد رفت و ما نمی‌توانیم مانع از حملات نیروی هوایی دشمن بشویم .
 این است که نیروی ذخیره ما تا زمانی که سربازان دشمن قدم به سواحل فرانسه و بلژیک نگذاشته‌اند بایستی در جاهایی که اکنون در آنجا هستند بمانند تا اینکه دچار حملات نیروی هوایی دشمن نشوند .

(رومل) گفت اگر نیروی ذخیره ما در عقب باشند در روزهایی که دشمن به فرانسه یا بلژیک یا هر دو حمله‌ور می‌شود ما برای انتقال نیروی ذخیره از عقب به سواحل بلژیک و فرانسه آنقدر دچار موانع خواهیم شد که نخواهیم توانست نیروی ذخیره خود را به سواحل برسانیم و جلوی دشمن را بگیریم .

چون دشمن که از لحاظ نیروی هوایی قوی است تمام پل‌ها را ویران خواهد کرد و تمام راه آهن‌ها را که از عقب به سواحل فرانسه و بلژیک منتهی میشود از بین خواهد برد و ستون تانک‌های ما در جاده‌های فرانسه و بلژیک برای نیروی هوایی دشمن آماج‌های ایده‌آلی خواهند شد .

اما اگر نیروی ذخیره ما نزدیک آب باشد در همان ساعت که نیروی دشمن قدم به خشکی می‌گذارد به آن حمله‌ور میشوند و معدومش می‌نمایند و اگر ما در ساحل فرانسه و بلژیک، یک گردان آماده برای جلوگیری سربازان دشمن داشته باشیم بهتر از این است که یک هنگ را از عقب به قسمت ساحلی منتقل کنیم .

چون تا آن آهنگ به منطقه ساحلی برسد ممکن است که بیش از یک گروهان از آن باقی نماند .

مارشال (رونشددت) گفت که ما اگر نیروی ذخیره خود را به منطقه ساحلی منتقل کنیم ، نمیتوانیم در قبال حملات نیروی هوایی دشمن از آن دفاع نمائیم .

ولی اگر بقدر کافی (رادار) و آتشبارهای ضد هواپیما در سواحل متمرکز کنیم ، و بالونهای بسیار که با ریسمان بزمین متصل باشد به فضا بفرستیم هر بار که دشمن در صدد حمله به نیروی ما برآید دماغش را بخاک خواهیم مالید .

گفتیم که (رونشددت) که از نجبای کشور ساکسونی (از کشور های آلمان قبل از تشکیل امپراطوری آن) بود (رومل) را مارشالک یعنی (مارشال کوچک) میخواند و با این تصفیر که در واقع تحقیر بود او را لایق درجه مارشالی نمیدانست و می گفت من تصدیق میکنم که (رومل) مردی است جدی اما ظرفیت او در حدود فرماندهی یک لشکر است و همین که نیروی بیش از یک لشکر را تحت فرمان او گذاشتند ، نمیتواند آن نیرو را در میدان جنگ اداره نماید .

(رونشددت) هیتلر را هم در غیاب او با تحقیر یاد میکرد و او را (سرجوخه بوهمی) میخواند و (بوهم) نام دیگر کشور مجارستان) است و برای اینکه دانسته شود که عنوان (سرجوخه بوهمی) که سردار آلمانی به (هیتلر) میداد تا چه اندازه موهن بود چند کلمه توضیح میدهم .

(هیتلر) که در جنگ جهانی اول با رتبه یک سرباز عادی وارد جنگ شده ابراز شجاعت کرد و مدال (صلیب آهنین) گرفت و تا آخرین روز زندگی آن مدال را روی نیم تنه لباس خود نصب میکرد و علاوه بر دریافت مدال (صلیب آهنین) بدرجه سرجوخگی رسید .

محل تولد هیتلر، بطوری که همه میدانند شهری کوچک بود در اطریش، اما آن شهر چون در مجاورت بوهم (مجارستان) قرار داشت رونشددت عنوان هیتلر را (سرجوخه بوهمی) گذاشته بود که بظاهر یعنی (سرجوخه مجارستانی) .

اما در اروپای مرکزی و غربی به کولی‌ها میگویند (بوهمی) و علتش این است که کولی‌ها از بوهم (مجارستان) به کشورهای مرکزی و غربی اروپا رفتند ولی اهل مجارستانی نبودند و کولی‌ها طبق نظریه نژاد شناسان امروزی از نژاد آریائی بشمار می‌آمدند و از لحاظ اصالت نژادی (به عقیده آنها که از اصالت نژادی طرفداری می‌کردند) چیزی از سایر تیره‌های نژاد آریائی کم نداشتند .

اما چون در کشورهای مرکزی و غربی اروپا به کولی‌ها می‌گفتند (بوهمی) و چون حکومت آلمان نازی کولی‌ها را مانند یهودیها از نژادی میدانست که در نظر آن حکومت منفور بود لذا عنوان (سرجوخه بوهمی) خیلی جنبه تحقیر داشت .

(رونشددت) و (رومل) نتوانستند راجع به موضع نیروی ذخیره آلمان در کشور فرانسه و بلژیک توافق حاصل نمایند و بطوری که گفته شد (رومل) میخواست که نیروی ذخیره آلمان کنار دریا باشد و (رونشددت) میگفت اگر نیروی ذخیره آلمان کنار دریا باشد در اولین ساعات جنگ، بر اثر بمباران دریائی و هوائی دشمن از بین میرود .

در آن موقع بهترین تانک‌های آلمان به اسم دو تانک (ببر) و (پلنگ) خوانده میشد و آندو، سنگین‌ترین و سریع‌السيرترین تانک‌های آلمان بود و برای هر دو تانک، زنجیرهای پهن و عاج‌دار ساخته بودند تا در مناطق گل‌آلود (بخصوص در روسیه) در گل

وانماند .

یکی از ابتکارات متخصصین تانک سازی آلمان این بود که در قسمت مقدم توپ بزرگ هر دو تانک (در لوله توپ) یک پنجره وسیع که از هر چهار طرف باز بود بوجود آوردند تا عقب زدن توپ (بعد از شلیک) تخفیف پیدا کند .

(رومل) می گفت که تمام تانک های ببر و پلنگ چهار لشکر زره پوش آلمان که نخبه ترین لشکرهای زره پوش آن کشور بود بایستی در سواحل متمرکز شود که نگذارند دشمن بعد از اینکه به ساحل رسید فرصت بدست بیاورد و در آنجا پایگاه احداث کند .

آلمان در آن موقع در فرانسه و بلژیک ده لشکر داشت که فقط چهار لشکر آن از لشکرهای زره پوش نخبه آلمان بود .

شش لشکر دیگر ارزش جنگی لشکرهای چهار گانه را نداشت و همه از لشکرهایی بود که بعد از تحمل تلفات در روسیه ، آنها را به مغرب اروپا منتقل کرده ، نواقص لشکرها را کم یا بیش جبران نموده بودند .

عاقبت هیتلر برای اینکه اختلاف بین (رونشتدت) و (رومل) از بین برود ، مقرر کرد که چهار لشکر زره پوش نخبه بر طبق نظریه رومل جابجا شود مشروط بر اینکه ، فرمان جابجا شدن آن لشکرها از طرف خود او (یعنی هیتلر) صادر گردید و شش لشکر دیگر ، کماکان ، تحت فرماندهی و نظریه (رونشتدت) باشد .

این راه حل بر (رونشتدت) گران آمد چون در واقع او را از فرماندهی چهار لشکر نخبه برکنار میکردند اما چون بطوری که گفتیم ، اطاعت از انضباط جزو سرشت او بود ، اعتراض نکرد .

موضوع تأسف آور بمباران فرانسه

یکی از موضوع های جنگ که قبل از پیاده شدن نیروی متفقین در فرانسه ، خیلی از لحاظ وجدانی دول امریکا و انگلستان را ناراحت کرد موضوع بمباران کشور فرانسه بود .

حکومت (فرانسه آزاد) بریاست ژنرال (دوگل) متحد انگلستان و امریکا بود و لذا ملت فرانسه متحد ملل انگلستان و امریکا بشمار می آمد .

شاید قبل از اینکه آلمان ، سراسر فرانسه را اشغال کند و نیمی از فرانسه ، تحت حکومت مارشال (پتن) بود می توانستند بگویند که حکومت فرانسه آزاد بریاست ژنرال (دوگل) حکومت فرانسه نیست .

اما در آن سال ۱۹۴۴ دیگر حکومت مارشال (پتن) وجود نداشت و تمام فرانسه را آلمانیها تحت اشغال داشتند و لذا حکومت (فرانسه، آزاد) بریاست ژنرال دوگل، حکومت فرانسه بود و تمام وطنپرستان فرانسه و دول انگلستان و امریکا و متفقین آنها حکومت (فرانسه، آزاد) را حکومت رسمی فرانسه میدانستند.

بنابراین دول انگلستان و امریکا نمی‌بایست که کشور فرانسه را از راه هوا، با زمین بمباران کنند و اگر فرانسه یک کشور بیطرف هم بود نبایستی بمباران شود همانطور که کشورهای بیطرف سوئیس و سوئد در تمام مدت جنگ بمباران نشدند.

اما دول امریکا و انگلستان برای این که علیه آلمان یک جبهه جدید و بقول شوروی یک جبهه، دوم بوجود بیاورند چاره‌ای غیر از حمله به کشور فرانسه نداشتند چون در بین تمام کشورهای اروپای غربی فقط سواحل غربی فرانسه در عرصه، پرواز هواپیمای شکاری متفقین بود و بدون پشتیبانی نیروی هوایی آنها نمی‌توانستند اروپا را مورد تهاجم قرار بدهند و جبهه، دوم را بوجود بیاورند. لازمه، تهاجم به فرانسه هم این بود که تمام پلها و راه آهن‌های فرانسه، بین سواحل غربی آن کشور و قسمت‌های مرکزی مملکت ویران شود، و علاوه بر پلها و راه آهن‌ها هر چیز که کمک به انتقال نیروی آلمان، از قسمت‌های مرکزی کشور فرانسه به سواحل میکند از بین برود.

اما در کشور کم وسعت و پرجمعیت فرانسه، پلها و راه آهن‌ها و کابل‌ها (سیم‌ها) ی انتقال برق و مخزن‌های سوخت و چیزهای دیگر، طوری با محل سکونت مردم مخلوط بود که نمی‌توانستند بین هدف‌های نظامی و خانه‌ها و کشتزارها و مراکز دامداری فرانسویان

فرق بگدارد .

از اول ماه مارس سال ۱۹۴۴ میلادی رادیوهای متفقین ، روز و شب ، به مردم فرانسه اطلاع میدادند که از قسمت‌های ساحلی آن کشور دور شوند و مسکن خود را بجاهای دیگر منتقل نمایند .

این‌کاری بود که آلمانیها ، هنگامی که تصمیم گرفتند در سواحل فرانسه استحکامات بسازند و موانع بوجود بیاورند کردند و تمام سکنهٔ نوار ساحلی فرانسه را بداخل آن‌کشور منتقل نمودند .

اما عرض منطقه‌ای که متفقین می‌خواستند در آنجا ، وسایل ارتباطات را اربین ببرند خیلی بیش از عرض نوار ساحلی بود و به نیمه خاک فرانسه میرسید .

دول متفق تصمیم گرفته بودند که از روز اول ماه مه تمام نیروی هوایی خود را که مخصوص بمباران بود اختصاص به ویران کردن وسائل ارتباطات فرانسه بدهند و از بام تا شام بدون انقطاع بر فرانسه بمب ببارند .

منطقه‌ای که بایستی بطور دائم از اول ماه مه ۱۹۴۴ تا پایان تهاجم متفقین به فرانسه (یعنی تا روزی که آلمانیها از مغرب و مرکز فرانسه رانده شوند) هدف بمب قرار بگیرد ، از سال ۱۹۳۹ که جنگ جهانی دوم شروع شده بود تا آن موقع هدف نظامی بشمار نمی‌آمد تا اینکه متفقین آن را هدف قرار بدهند و آلمانیها هم بعد از اینکه جنگ شروع شد تا ماه ژوئن ۱۹۴۰ که ارتش فرانسه از پا درآمد آن منطقه را هدف بمب قرار ندادند برای اینکه آماج‌های نظامی ، (بمعنای واقعی) در آن منطقه نبود .

چون ، آن منطقه از آغاز جنگ جهانی دوم تا آن موقع ، بطور دائم ، مورد بمباران قرار نگرفت ، پناهگاه نداشت .

متفقین نمی توانستند بگویند کجا را می خواهیم بمباران کنیم تا اینکه مردم در آنجا پناهگاه بسازند .

اگر هم می توانستند بگویند که کدام نقاط را بمباران خواهند کرد ، ایجاد پناهگاه در آن نقاط ، در یک مدت کوتاه ، امکان نداشت و قدر مسلم این بود که حکومت آلمان (حکومت اشغالگر فرانسه) برای مردم پناهگاه نمی ساخت و حکومتی دیگر هم نبود که از بودجه عمومی کشور برای مردم پناهگاه بسازد .

فقط شهرداری ها (که در کشور فرانسه در امور شهری و مالی استقلال داشتند) می توانستند برای حفظ جان مردم پناهگاه بسازند بشرط داشتن پول و وقت کافی .

ولی چون دیگر در کشور فرانسه حکومتی وجود نداشت که دولت آلمان ، خراج هزینه ارتش خود را در فرانسه از قرار شبانه روزی پانصد میلیون فرانک (البته بنرخ فرانک آنروز)^۱ از آن حکومت دریافت کند قسمتی از آن خراج را از شهرداری ها میگرفت و تقریباً ۱۲ درصد خراج را شهرداری ها می پرداختند .

اسفیل از اینکه جنگ جهانی دوم شروع شود ، مترجم ، آهونمان روزنامه ها و مجلات فرانسوی را از قرار هر فرانک به پول ایران سی شاهی (یک و نیم ریال امروزی) می پرداخت و نمیدانند که در سال ۱۹۴۴ میلادی نرخ فرانک فرانسوی چقدر بود اما بعد از اینکه جنگ اروپا خاتمه یافت قیمت فرانک فرانسوی هفت شاهی بود یعنی تقریباً " هر سه فرانک یک ریال امروزی و بعد به چهار شاهی تنزل کرد و یک ریال امروزی ما پنج فرانک فرانسوی شد و در این محاسبه ، شاهی ما مطابق نرخ سابق محسوب می شود . یعنی هر بیست شاهی یک قرآن (یک ریال) . (مترجم)

لذا شهرداری‌های فرانسوی پول برای ساختن پناهگاه‌ها نداشتند و اگر پولی بدست می‌آوردند فرصت ساختن پناهگاه وجود نداشت. در نتیجه، مناطقی که متفقین میخواستند بطور دائم هدف بمب قرار بدهند، نه حفاظ داشت، نه ممکن بود در مدتی کوتاه در آن نقاط، حفاظ بوجود بیاورند.

(چرچیل) نخست‌وزیر انگلستان بعد از اینکه از نقشه‌فرماندهی جنگ برای بمباران وسائل ارتباطات کشور فرانسه از اول ماه مه اطلاع حاصل کرد گفت لااقل یکصد هزار تن از سکنه فرانسه بر اثر بمباران به‌هلاکت خواهند رسید.

(ایدن) وزیر امور خارجه انگلستان گفت بر اثر این بمباران، ما بدست خودمان بهترین وسیله تبلیغ را علیه متفقین بدست (گوبلز) وزیر تبلیغات آلمان خواهیم داد.

چون (حکومت آزاد فرانسه) متحد نظامی دول امریکا و انگلستان بود فرماندهی جنگی نیروی متفقین، از ژنرال (دوگل) رئیس حکومت آزاد فرانسه خواستند که نماینده ای تام الاختیار، برای شرکت در جلسه فرماندهی جنگ بفرستند تا با اورا جمع به اقدامات نظامی که بایستی در فرانسه بشود مذاکره کنند.

منظور دول امریکا و انگلستان این بود که موافقت رئیس دولت فرانسه آزاد را با بمباران آن کشور جلب نمایند.

رئیس حکومت آزاد فرانسه ژنرال (کونیک) را بسمت نماینده تام الاختیار، به شورای جنگی دول متفق فرستاد و در آنجا نقشه فرانسه را مقابل (کونیک) گذاشتند و مناطقی را که بایستی بمباران شود و همه پشت منطقه نوار ساحلی (که آلمان در آنجا استحکامات داشت) بود به (کونیک) نشان دادند و از او پرسیدند آیا شما

موافق هستید که این مناطق از طرف متفقین بمباران شود تا اینکه دشمن نتواند نیروی امدادی بمیدان جنگ بفرستد؟
(کونیک) جواب داد طبیعی است که من نمیتوانم موافقت کنم که هموطنانم زیر باران بمب، قتل عام شوند.

(ایزنهاور) گفت ما هم موافق نیستیم که ملت نجیب و میهن پرست فرانسه که برگردن ما امریکائیان حق دارد زیر باران بمب قتل عام شود و ملت فرانسه درکوشش‌هایی که ما امریکائیان برای تحصیل استقلال کردیم خیلی به ما کمک کرد ولی ما چاره‌ای نداریم جز اینکه خطوط ارتباطات دشمن را طوری مختل کنیم که او نتواند، از پل‌ها و راه‌آهن‌ها و مخازن سوخت و مراکز برق فرانسه استفاده نماید و ما به شما قول می‌دهیم که تا آنجا که خلبانان ما توانائی دارند، طوری نشانه‌گیری خواهیم کرد که خانه‌ها و کشتزارها و مراکز دامپروری و بطریق اولی شهرها و قصبات هدف نشود و شما به هموطنان خود توصیه کنید که از روز اول ماه مه، در نزدیکی پل‌ها و ایستگاهها و مخازن سوخت و مراکز برق نباشند.

ژنرال (کونیک) از مذاکراتی که در آن شورا شد دانست که اگر وی با بمباران پل‌ها و راه‌آهن‌ها و مراکز برق فرانسه مخالفت کند، دول آمریکا و انگلستان از بمباران آن مناطق، خودداری نخواهند کرد.

این بود که ژنرال (کونیک) اظهار کرد وجدان من با بمباران مساکن هموطنانم موافق نیست اما چون کاری است ضروری می‌گویم سعی کنند که شماره تلفات در شبانه روز از یکصد نفر تجاوز ننماید، با این نماینده ژنرال دوگل، ناگزیر شد با یکصد نفر تلفات موافقت نماید، این گفته از دهان او که در شورای جنگی متفقین

نماینده ملت فرانسه بود تولید حیرت میکند و فرانسوی‌ها از این لحاظ او را نبخشودند و بعد از اینکه جنگ خاتمه یافت هرچه ژنرال (کونیک) سعی کرد به هموطنان خود بفهماند که منظورش این بود که میزان تلفات به حداقل برسد آنها نپذیرفتند و گفتند شما، فتوی دادید که شبانه روزی یکصد فرانسوی بیگناه که بین آنها زنها و کودکان معصوم هم بودند به قتل برسند.

گرچه بعد از اینکه جنگ خاتمه یافت و ژنرال دوگل در خود کشور فرانسه زمامدار شد، برای جبران خساراتی که بر اثر بمباران بر فرانسویها وارد آمده بود اقدام کرد اما داغ مرگ ناگهانی عزیزان از دست رفته جبران نمی‌شد.

بمباران قسمت‌هایی که در نقشه متفقین در نظر گرفته شده بود از روز اول ماه مه شروع شد و هواپیماهای بمباران بزرگ متفقین قسمت‌های داخلی فرانسه را هدف قرار میدادند و هواپیماهای بمباران سبک، قسمت‌های ساحلی را و در بعضی از روزها حتی یک شکاری آلمانی برای جلوگیری از هواپیماهای بمباران متفقین پرواز نمیکرد اما در عوض آتشبارهای ضد هواپیمای آلمان، مبدل به یک سلاح مخوف برای جلوگیری از هواپیماهای بمباران متفقین شده بود و برای اولین بار در تاریخ مبارزه با هواپیماهای مهاجم، آلمانیها، موشک زمین به هوا را علیه هواپیماهای متفقین بکار می‌انداختند.

هواپیماهای متفقین، حتی بعد از اینکه هدف موشک قرار می‌گرفتند تصور می‌کردند که هدف خمپاره آتشبار ضد هواپیما قرار گرفته‌اند.

طوری وسایل دفاع ضد هواپیمای آلمانیها موثر بود که از اول تا آخر ماه مه ۱۹۴۴ یک هزار و نهصد و پنجاه و سه هواپیمای متفقین

با تقریبا " دوازده هزار خلبان و کارکنان دیگر هواپیمای نظامی در فرانسه از بین رفتند .

بعد از پایان ماه مه هم بمباران وسائل ارتباطات کشور فرانسه ادامه یافت .

گرچه در آن یکماه ، متفقین برای مختل کردن خطوط ارتباطات فرانسه دچار تلفات زیاد شدند اما خیلی از پلها و ایستگاههای راه آهن و راه آهن ها و مراکز برق را از بین بردند و در سواحل فرانسه ، از نود و سه ایستگاه رادار ، هفتاد و پنج ایستگاه آن از بین رفت و روز ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴ که متفقین به سواحل فرانسه حمله کردند ، فقط هیجده ایستگاه رادار در آن سواحل باقی مانده بود .

مسئله تلاطم اقیانوس

ساحل فرانسه که نیروی امریکا و انگلستان و متفقین آنها بایستی در آنجا پیاده شود کنار اقیانوس اطلس قرار داشت و دارد . بین آن ساحل و پهنه وسیع اقیانوس اطلس تا قاره امریکا هیچ حائل زمینی نبود و نیست تا اینکه از شدت امواج آن اقیانوس بکاهد .

اقیانوس اطلس هم بدون هیچ حائل ارضی وسیع ، از طرف شمال با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است و از طرف جنوب با اقیانوس منجمد جنوبی .

گرچه در قسمت شمالی اقیانوس اطلس جزایر بریتانیا و ایرلند،

و جزیره (ایسلاند) و جزیره (گروآتلند) قرار گرفته اما آن جزایر، یک حائل موثر در قبال بادهای و امواج اقیانوس منجمد شمالی که به اقیانوس اطلس منتقل میشود نیست.

در طرف جنوب اقیانوس اطلس هم، بین آن^{۱۰} و اقیانوس منجمد جنوبی که منبع سریع ترین بادهای جهان است حائلی وجود ندارد. این است که اقیانوس اطلس، از لحاظ موج بودن اقیانوس درجه اول دنیا است.

در اقیانوس هند گرچه طوفانهای هولناک برمی خیزد و بخصوص طوفانهای آن اقیانوس در خلیج بنگاله، خیلی شدید است اما بطور معمول مانند اقیانوس اطلس موج نیست.

نقشه متفقین برای حمله بر مغرب فرانسه این بود که دریکی از روزهای آخر ماه مه یا آغاز ماه (ژوئن) حمله به مغرب فرانسه را شروع کنند و انتخاب روزی که نیروی متفقین بایستی در ساحل فرانسه پیاده شود، از لحاظ جنگ، دارای اهمیت حیاتی بود.

زیرا بایستی روزی باشد که پس از آن تا مدت چند روز، امواج اقیانوس اطلس شدت نکند و متفقین بتوانند، در روزهای بعد هم، نیروی خود را وارد سواحل فرانسه نمایند.

تاریخ ورود نیروی متفقین به ساحل فرانسه که وابسته بود به وضع دریا بایستی از طرف سرویس هواشناسی متفقین تعیین بشود و ریاست سرویس هواشناسی با مردی بود به اسم سرهنگ (استاک) از افسران نیروی هوایی انگلستان و از اهالی اسکاتلند.

اهالی اسکاتلند واقع در شمال انگلستان بطور متوسط بیش از سایر مردم آن کشور مذهبی هستند و سرهنگ (استاک) از دیگران مذهبی تر بود و دقت داشت که یک وعده از نمازش تعطیل نشود و

روزی دوبار با ممداد و آغاز شب انجیل میخواند .
از اول ماه مه تا روزی که متفقین در فرانسه نیرو پیاده کردند
سرهنگ استاک به دفعات در جلسه ستاد نیروی نظامی امریکا و
انگلستان حضور بهم میرسانید و با اینکه وی یک سرهنگ و افسران
دیگر در آن جلسه همه سپید و ارتشبد بودند ، وقتی سرهنگ استاک
با صدای یک نواخت خود شروع به صحبت میکرد همه گوش فرا
می دادند و کسی صحبت نمیکرد مگر زمانی که کلام سرهنگ استاک
بپایان میرسید .

آنچه او ، راجع به وضع هوا در روزهای آینده می گفت ، چون
آیات یک کتاب آسمانی ، بدون چون و چرا از طرف افسران عالیرتبه
امریکا و انگلستان پذیرفته میشد .

در ماه مه که متفقین ، بدون انقطاع فرانسه را بمباران می-
کردند تمام پیشگوئی های سرهنگ استاک در مورد هوای مساعد (برای
پرواز هواپیماهای بمباران) صحیح درآمد .
اما با حرکت نیروی متفقین بطرف فرانسه در آخرین روزهای
ماه مه موافق نبود .

روز اول ماه ژوئن ۱۹۴۴ که روز پنجشنبه بود مرتبه ای دیگر
جلسه سران نظامی امریکا و انگلستان (در کشور اخیر) تشکیل شد
تا اینکه نظریه سرهنگ استاک را راجع به وضع هوا و دریا در روزهای
آینده بشنوند .

سرهنگ استاک در آن جلسه گفت از امروز تا روز پنجم اقیانوس
اطلس متلاطم است و شما نمی توانید در ساحل فرانسه نیرو پیاده
کنید .

اما از نیمه شب ششم این ماه که آغاز روز ششم میباشد تلاطم

دریا کم می شود بطوری که می توان زورق های حامل سرباز و تانک و توپ را به سواحل فرانسه رسانید و آنها را پیاده کرد .

در روزهای ششم و هفتم این ماه تلاطم اقیانوس اطلس در ساحل فرانسه کم است و از روز هشتم ، تلاطم دریا شدت بهم میرساند نه بطوری که شکل یک دریای طوفانی را پیدا کند .

در بامداد روز ششم این ماه ممکن است که مه ، سواحل فرانسه را بپوشاند و در خصوص مه من نمیتوانم پیشگوئی صریح بکنم .

وقتی سرهنگ استاک گفت در بامداد روز ششم این ماه ممکن است که مه سواحل فرانسه را بپوشاند (ایزنهاور) فرمانده کل قوای متفقین هنگام تهاجم به فرانسه تکان خورد .

چون اگر مه ، سواحل فرانسه را می پوشاند نه توپچی های سفاین جنگی میتوانند از دریا ، منطقه مستحکم آلمان را در سواحل فرانسه هدف قرار بدهند نه هواپیماهای شکاری و بمباران میتوانند آن سواحل را بمباران کنند تا اینکه موانع پیشرفت سربازان متفقین را به حداقل برسانند .

ایزنهاور از سرهنگ استاک پرسید از حالا تا روز ششم وضع دریا چگونه است ؟

استاک بدون اینکه کوچکترین تغییر ، در لحن کلامش آشکار شود جواب داد متلاطم است .

ایزنهاور خطاب به (مونتگمری) فرمانده ارتش انگلستان که کنارش نشسته بود پرسید نظریه شما چیست ؟

مونتگمری گفت برای اینکه ما بتوانیم در بامداد روز ششم ، نیروی خود را در پنج منطقه پیاده کنیم^۱ قسمتی از نیروی ما بایستی ،
۱- راجع به این پنج منطقه که سه منطقه مخصوص نیروی انگلستان و دو

روز چهارم براه بیفتد و قسمتی دیگر روز پنجم .
ایزنه‌اور از سرهنگ استاک پرسید از حالا تا روز ششم ، وضع
موج در دریا چگونه است ؟

سرهنگ استاک گفت ارتفاع موج ، نزدیک سواحل ما ، (یعنی
انگلستان) در حدود یکمتر و نزدیک سواحل فرانسه در حدود یک
متر و بیست و پنج سانتیمتر می باشد .

ایزنه‌اور از فرمانده نیروی دریائی انگلستان که در جلسه
حضور داشت پرسید آیا میتوانیم از دریائی که موج آن یکمتر و یکمتر
و بیست و پنج سانتیمتر است زورق‌های خودمان را بگذرانیم .

منظور ایزنه‌اور زورق‌های حامل سرباز و تانک و توپ و حامل
وسایل پل سازی و چیزهای دیگر بود که آنها را بخصوص برای حمل
سربازان و ساز و برگ جنگی ساخته بودند و تمام آن زورق‌ها موتور
داشت و عده‌ای از سربازان را از یکسال و نیم قبل از آن تاریخ ،
برای راندن زورق‌ها تعلیم داده بودند .

ایزنه‌اور میدانست که عبور کشتی‌ها از دریائی که ارتفاع موج
آن ، خیلی زیادتر از یک متر یا یک متر و نیم باشد بدون اشکال
است اما نمی دانست که آیا میتوان زورق‌ها را بدون اینکه ضایعات
بوجود بیاید از آن دریا عبور داد یا نه ؟

فرمانده نیروی دریائی انگلستان گفت میتوان عبور داد و
ضایعات بوجود نمی آید .

منطقه مخصوص نیروی امریکا بود ، بعد در متن توضیح داده می شود .

(مترجم)

در ماههای قبل از ماه ژوئن ۱۹۴۴ چند بار زورق‌ها را برای تمرین در دریا بحرکت درآورده بودند و چون میدانستند هنگام تهاجم به اروپا زورق‌ها دسته جمع حرکت خواهند کرد، رانندگان زورق‌ها را به هیئت اجتماع وادار به تمرین می‌نمودند تا در دریا، دچار تصادم نشوند.

ایرنه‌هاور از فرمانده نیروی دریائی انگلستان پرسید در مورد خطر زیردریائی‌های دشمن چه می‌گوئید؟

فرمانده نیروی دریائی گفت دریای بین انگلستان و فرانسه تحت نظارت ما است و زیردریائی‌های دشمن جرئت نمی‌کنند که در این دریا اژدر بیندازند اما در روزهایی که نیروهای مامنتقل به ساحل فرانسه می‌شود دریا طوری شلوغ خواهد شد که (آسدیک)^۱‌های ما نمی‌تواند بین صدای پره زیردریائی و صدای پره‌کشتی‌ها و زورق‌ها فرق بگذارد.

ایرنه‌هاور پرسید از این قرار خطر زیردریائی وجود دارد؟
فرمانده نیروی دریائی انگلستان گفت من این خطر را انکار نمی‌کنم اما چون زیردریائی دشمن برای این‌که اژدر بندازد ناگزیر است که به سطح آب نزدیک شود تا این‌که بتواند از (پرسکوپ) خود برای بینائی استفاده نماید^۲ می‌توانم بگویم که خطر زیردریائی‌های

۱- (آسدیک) دستگاهی است که صدای حرکت پره زیردریائی را از زیر آب می‌شنود و مبداء صدا را هم تعیین می‌نماید و حتی امروز هم که سی و سه سال از پایان جنگ دوم جهانی می‌گذرد آسدیک برای شنیدن صدای زیردریائی قابل استفاده است. (مترجم)

۲- (پرسکوپ) دوربین زیردریائی است که بطور عمودی از زیردریائی

دشمن ریاد نخواهد بود. چون همین که (پریسکوپ) یک زیردریائی
 از آب خارج شود، همه آن را خواهند دید.

بطرف سطح دریا می رود و فرود می آمد و زیردریائی غیر از آن دور بین وسیله
 بینائی ندارد و حتی در زیردریائی های اتمی امروز هم وسیله بینائی زیر-
 دریائی پریسکوپ می باشد گویانکه امروز، وسائل ارتباط زیردریائی ها نسبت
 به جنگ جهانی گذشته، زیاد شده است. (مترجم)

متفقین چاره‌ای جز تحصیل پیروزی نداشتند

به موجب نقشه فرماندهی کل جنگ، نیروئی که از انگلستان، بایستی به فرانسه برود به پنج قسمت تقسیم می شد که دو قسمت آن امریکائی بود و سه قسمت انگلیسی.

هریک از این پنج قسمت بایستی در یک منطقه از ساحل فرانسه پیاده شود و اسامی آن منطقه و خصوصیات آنها، بعد، گفته خواهد شد.

آن قدر نیرو زیاد بود که نمی توانستند تمام سربازان و ساز و برگ جنگی آنها و کشتی ها و زورق ها را در یک نقطه از ساحل انگلستان متمرکز کنند و نیروئی که باید فرانسه را مورد تهاجم قرار بدهد در تمام سواحل جنوب شرقی انگلستان، به اصطلاح، پخش بود.

اگر نقشه انگلستان را در دسترس داشته باشید و نظری به سواحل جنوب شرقی آن بیندازید مشاهده می‌کنید که بعضی از قسمت‌های آن سواحل به کشور فرانسه نزدیکتر است و بعضی دورتر.

در روز ششم ماه ژوئن سال ۱۹۴۴ که نیروی متفقین وارد فرانسه می‌شد هر پنج قسمت بایستی در یک موقع قدم به ساحل فرانسه بگذارند تا این که آلمانیها در قبال وفور مهاجمان، خود را گم کنند و نتوانند بطور مؤثر دفاع نمایند.

اما مبداء آن پنج نیرو، در سواحل جنوب شرقی انگلستان نسبت به فرانسه، دارای یک فاصله نبود و بطوری که در بالا گفته شد، مبداء بعضی از آنها به فرانسه، بیش از مبادی دیگر فاصله داشت.

بنابراین، برای این که هر پنج نیرو، در یک موقع به سواحل فرانسه برسند، بعضی از آنها بایستی زودتر براه بیفتند.

تاریخ حرکت بعضی از آن نیروها روز چهارم ژوئن، هنگام عصر، بود و تاریخ حرکت بعضی دیگر، روز پنجم ژوئن، همچنان هنگام عصر.

روزهای حرکت نیروی مهاجم بسوی سواحل فرانسه، روزهای سومین ماه بهار بود که در نیمکره شمالی، از جمله انگلستان و فرانسه، بلندترین روزهای سال است و لذا شب‌های ماه سوم بهار کوتاه‌ترین شبهای سال می‌باشد.

فرمانده نیروی متفقین، می‌دانست نیروئی که از انگلستان به حرکت در می‌آید تا این که سواحل فرانسه را مورد تهاجم قرار بدهد نباید به چشم دیدبان‌های هوائی آلمان برسد و لذا نیروی مهاجم را بایستی طوری به حرکت درآورد که شب در راه باشد.

اما چون شب سومین ماه بهار کوتاه است اگر نیروی مهاجم را

بعد از فرود آمدن شب، (در انگلستان) براه می‌انداختند تا این‌که در بامداد، در ساحل فرانسه باشد، هنگام صبح به آنجا نمی‌رسید. این بود که چاره نداشتند جز این که قسمتی از نیروی مهاجم را عصر روز پنجم ماه ژوئن، قبل از این که شب فرود بیاید براه بیندازند که تا بامداد روز دیگر بتواند فاصله بین انگلستان و منطقه تهاجم را در ساحل فرانسه طی کند.

فرماندهی نیروی متفقین می‌دانست که عصر روز پنجم ژوئن که نیروی مهاجم از سواحل انگلستان براه می‌افتد، آلمانیها آن را نمی‌بینند برای این که هواپیماهای اکتشاف آلمان برخلاف سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ به سواحل انگلستان نزدیک نمی‌شدند چون آن سواحل تحت نظارت نیروی هوایی انگلستان بود و هر هواپیمای آلمانی که در صدد برمی‌آمد به سواحل انگلستان نزدیک شود، سرنگون می‌گردید. لذا آن قسمت از نیروی مهاجم که عصر روز پنجم ماه ژوئن براه می‌افتاد، به چشم آلمانیها نمی‌رسید چون عصر آن روز هواپیماهای اکتشاف آلمان نمی‌توانستند خود را به سواحل انگلستان برسانند و بعد از آن هم شب می‌شد و نیروی مهاجم در تاریکی فاصله بین انگلستان و فرانسه را می‌پیمود و بامداد به ساحل فرانسه می‌رسید. اما آن قسمت از نیروی مهاجم که عصر روز چهارم ژوئن به‌راه می‌افتاد در سراسر روز پنجم در معرض دید هواپیماهای اکتشاف آلمان بود.

فرمانده نیروی متفقین برای حفاظت آن قسمت از نیرو، که یک روز تمام در معرض دید هواپیماهای اکتشاف آلمان بود، چتری از هواپیماهای شکاری و بمباران را مأمور کرد که از کشتی‌ها و زورق‌ها حمایت نمایند و حلقه‌ای از کشتی‌های جنگی و بخصوص ناوشکن

و زورق‌های سریع السیر مجهز به توپ و موشک، اطراف آن نیرو وجود می‌آمد تاکستی‌ها و زورق‌های متفقین را از خطر زیردریائیه‌ها و زورق‌های سریع السیر آلمان که بعید نبود سرنشینان بعضی از آنها داوطلب مرگ باشند حفظ کنند.

یکی از واقعیت‌ها که در تهاجم متفقین به ساحل فرانسه وجود داشت و مردم از آن اطلاع نداشتند این بود که فرماندهی نیروی متفقین هریک از نیروهای پنجگانه را که به حرکت درمی‌آورد و بسوی فرانسه گسیل می‌داشت دیگر نمی‌توانست آن را به مبداء برگرداند و نیروئی که به راه افتاده بود بایستی برود و خود را به ساحل فرانسه برساند.

برای این که اگر به مبداء برمی‌گشت، جایی برای (سکونت) ولو (سکونت موقتی) نداشت.

چون همین که نیروئی و فی‌المثل نیروی موسوم به (الف) از ساحل انگلستان جدا می‌شد نیروی (الف دوم) بیدرنگ جای آن را می‌گرفت تا این که بعد از نیروی (الف) وارد ساحل فرانسه شود. فرماندهی نیروی متفقین می‌دانست که فقط با نیروئی که در بامداد روز ششم ماه ژوئن در ساحل فرانسه پیاده می‌کند، نمی‌تواند بر آلمان غلبه نماید و بایستی بعد از نیروی (الف) (فی‌المثل) که در آن بامداد در ساحل فرانسه پیاده شد، نیروی (الف دوم) را به ساحل فرانسه بفرستند و سپس نیروی (الف سوم) را به آن ساحل گسیل دارد تا این که قوه مقاومت آلمان از بین برود.

فرماندهی نیروی متفقین می‌دانست که در روز اول و دوم تهاجم که هنوز آلمان نمی‌داند که جبهه اصلی حمله متفقین در کجا است، قوای را که در اطراف دارد، در جبهه اصلی متمرکز نمی‌کند.

اما بعد از این که دانست که جبهه اصلی کجا است نیروی ذخیره خود را از اطراف خواهد آورد و در جبهه اصلی برای جلوگیری از متفکین بکار خواهد انداخت .

فرماندهی نیروی متفکین ، برای هریک از قسمتهای پنجگانه که بایستی در ساحل فرانسه پیاده شود دو نیروی ذخیره در نظر گرفته بود که پس از نیروئی که روز ششم ژوئن پیاده می شود قدم به ساحل فرانسه بگذارند و هرگونه مقاومت آلمان را از بین ببرند .

همین که نیروی الف (فی المثل) از ساحل انگلستان به راه می افتاد و بطرف فرانسه به حرکت در می آمد ذخیره اول یعنی نیروی (الف دوم) جای آنرا در ساحل انگلستان می گرفت و هرگاه نیروی الف به علتی یا عللی نمی توانست خود را به ساحل فرانسه برساند و مجبور می شد که مراجعت نماید ، در ساحل انگلستان جایی نداشت تا در آنجا ، مکان بگیرد .

همچنین بعد از این که نیروی (الف دوم) بسوی فرانسه به راه می افتاد نیروی (الف سوم) جایش را می گرفت و اگر نیروی (الف دوم) به علت یا عللی نمی توانست خود را به ساحل فرانسه برساند و مجبور به رجعت می شد در ساحل انگلستان جایی نداشت که حتی بطور موقت و مثلاً " برای یک روز در آنجا توقف نماید .

فقط نیروی (الف سوم) بعد از این که از انگلستان می رفت و به علتی نمی توانست خود را به ساحل فرانسه برساند قادر به بازگشت می شد چون کسی جای نیروی (الف سوم) را در ساحل انگلستان نمی گرفت .

کسانی که می خوانند که نیروی (الف) و (الف دوم) پس از این که به راه افتادند ، نمی توانستند به مبدا مراجعت نمایند و در ساحل

انگلستان، ولو یک روز توقف کنند از این نوشته حیرت می نمایند و فکر می کنند که چگونه سواحل وسیع انگلستان نمی توانسته است نیروئی را که در گذشته در آن سواحل بود بپذیرد.

علتش این است که خواننده تصور می کند که نیروی (الف) با (الف دوم) متشکل از چندین زورق و معدودی کشتی محافظ بود. در صورتی که تنها در نیروی الف چهار هزار و پانصد زورق حامل سرباز و تانک و توپ و چیزهای دیگر وجود داشت و ظرفیت قسمتی از زورق ها بقدری زیاد بود که تا ۷۰۰ سرباز را حمل می کردند و هریک از زورق های بزرگ، یک کشتی بشمار می آمد منتها کشتی بدون صحنه و دارای دیوار کم ارتفاع، لکن دارای موتور نیرومند و باموتور هریک از آن زورق های بزرگ، می توانستند یک کشتی را که دارای صحنه و به ظرفیت هفتصد تن باشد به حرکت در آورند.

علاوه بر انواع زورق های حمل سرباز و تانک و غیره، با هریک از نیروهای پنجگانه، عده ای زیاد کشتی های جنگی با ظرفیت های مختلف، برای حفاظت آن نیرو حرکت می کرد و چون بعد از این که نیروی الف براه می افتاد نیروی الف دوم بیدرنگ جایش را می گرفت اگر نیروی (الف) مراجعت می نمود جایی برای سکونت نداشت و ممکن بود که در مدت چندین روز در منطقه ای دیگر از سواحل انگلستان مکانی برای نیروی (الف) تعیین نمایند.

در نظر گرفتن دو نیروی ذخیره، از طرف متفقین، برای حمله به اروپای غربی، ناشی از این بود که فرماندهی نیروی متفقین می دانست که تهاجم دول متفق به مغرب اروپا بایستی بطور حتم منتهی به موفقیت بشود و اگر دول متفق در آن حمله شکست بخورند و نتوانند آلمان را از فرانسه و سایر قسمت های اروپای غربی اخراج نمایند،

عواقب سیاسی و جنگی آن شکست طوری وخیم خواهد شد که ممکن است منتهی به پیروزی کامل آلمان در اروپا بشود .

اگر حمله متفقین به سواحل فرانسه به موفقیت نمی‌رسد ممکن بود که دولت شوروی جداگانه با آلمان صلح کند .

در آن موقع یعنی در آغاز تابستان سال ۱۹۴۴ شوروی‌ها ، در مشرق اروپا ، حملاتی را شروع کرده بودند که مقرون به موفقیت بود و آلمانی‌ها را وادار به عقب‌نشینی می‌نمودند و آلمان که خطر حمله دول آمریکا و انگلستان را در مغرب اروپا ، حتمی می‌دانست نمی‌توانست نیروئی را که در مغرب اروپا داشت به مشرق منتقل نماید و وضع جبهه‌های خود را در مشرق اروپا اصلاح ، و تقویت کند .

اما اگر متفقین بعد از تهاجم به فرانسه شکست می‌خوردند و یک (دونکرک)^۱ دیگر بوقوع می‌پیوست فرماندهی آلمان ، با روحیه قوی و فراغت بال از مغرب اروپا ، نیروئی را که در اروپای غربی داشت به مشرق اروپا ، و مقابل شوروی منتقل می‌کرد و طوری شوروی در فشار قرار می‌گرفت که شاید در صد دبر می‌آمد جداگانه با آلمان صلح کند . خاصه آنکه بعد از شکست خوردن متفقین در مغرب اروپا ، دولت

۱- در بهار سال ۱۹۴۰ میلادی ارتش انگلستان در کشور بلژیک و شمال فرانسه ، طوری بر اثر حمله نیروی زره‌پوش و موتوریزه آلمان شکست خورد که مجبور شد تمام ساز و برگ جنگی خود را رها کند و خویش را به بندر (دونکرک) واقع در شمال فرانسه برساند و از آنجا به انگلستان برگردد و در اصطلاح جنگی ، واقعه (دونکرک) به این معنی می‌باشد که افسران و سربازان یک ارتش بر اثر حمله دشمن جنگ افزارهای خود را رها کنند و با سرعت بروند تا به قتل نرسند یا اسیر نشوند .
(مترجم)

شوروی دیگر امیدواری نداشت که بتواند مثل گذشته از دول آمریکا و انگلستان و بخصوص آمریکا کمک دریافت نماید و از عواملی که سبب شد دولت شوروی بتواند عقب‌نشینی طولانی خود را که تا جنگ استالین‌گراد در پائیز سال ۱۹۴۳ ادامه داشت مبدل به حمله کند کمک دول آمریکا و انگلستان و بخصوص دولت آمریکا بود که هرچه شوروی می‌خواست می‌داد.

بعد از این که متفقین در مغرب اروپا از آلمان شکست می‌خوردند نمی‌توانستند که در جنوب اروپا (در جبهه ایتالیا) مقاومت نمایند و آلمان، متفقین را از ایتالیا اخراج می‌کرد و بار دیگر (موسولینی) دیکتاتور ایتالیا که تحت حمایت هیتلر بود، زمامدار ایتالیایی شد. شکست خوردن متفقین در اروپا، در خاور دور منعکس می‌شد و آمریکا برای این که بتواند شکست خود را در اروپا جبران نماید، ناگزیر، بطور موقت، در جبهه خاور دور، حال تعرض را ترک می‌گفت. بر اثر وقایعی که بعد اتفاق افتاد می‌دانیم که دول آمریکا و انگلستان نمی‌توانستند تا سال بعد که اسلحه اتمی آمریکا آماده برای بکار رفتن می‌افتاد شکست خود را در اروپای غربی جبران نمایند و آیا تا آن موقع انگلستان که پیوسته با موشک آلمانی موسوم به (و-۲) بمباران می‌شد می‌توانست پایداری نماید؟

آنچه خطر موشک (و-۲) را از انگلستان دور کرد این بود که متفقین بعد از حمله به اروپای غربی و پیشرفت در فرانسه و بلژیک و هلاند خود را به پایگاه ساختمان و پرتاب موشک (و-۲) آلمان رسانیدند و آنجا را اشغال کردند و آلمانیها را از ادامه کار بازداشتند. و طبیعی است که اگر متفقین در مغرب اروپا شکست می‌خوردند بمباران انگلستان با موشک (و-۲) ادامه می‌یافت و معلوم نبود که انگلستان قادر به

پایداری باشد چون آلمانیها قصد داشتند که تولیدات موشک (و-۲) را به‌ماهی ده‌هزار (۱) برسانند و انگلستان با هیچ وسیله‌ای نمی‌توانست از ورود موشکهای (و-۲) به آن کشور معافیت کند مگر با اشغال آلمان. خلاصه دول آمریکا و انگلستان بعد از این که مغرب فرانسه را مورد تهاجم قرار می‌دادند الزام داشتند که فاتح شوند و اگر به پیروزی نمی‌رسیدند، روحیه خود آنها طوری متزلزل می‌شد که تا مدتی بعد از آن شکست نمی‌توانستند برای یک حمله دیگر آماده شوند.

گرچه گذشت زمان نشان داد که سال بعد، در آمریکا، سلاح اتمی، آماده برای بکار رفتن در میدان جنگ شد اما در سال ۱۹۴۴ که متفقین می‌خواستند در مغرب فرانسه نیرو پیاده کنند، استفاده از سلاح اتمی، هنوز از مرحله آزمایش لابراتواری خارج نشده بود و با این که در آمریکا، برای استفاده جنگی از نیروی اتم، کارخانه‌های گران قیمت احداث شد، در سال ۱۹۴۴ هنوز معلوم نبود که چه موقع می‌توان از نیروی اتم در جنگ استفاده کرد و با این که آمریکا، برای بدست آوردن نیروی اتم، مبلغی زیاد سرمایه‌گذاری کرد، استفاده از نیروی اتم در جنگ، شباهت به یک بلیط بخت‌آزمایی داشت که هنوز قرعه‌کشی نشده است و اگر متفقین در سال ۱۹۴۴ از آلمان شکست می‌خوردند نمی‌توانستند خود را امیدوار کنند که سال بعد با تحصیل نیروی جنگی از اتم، آن شکست را جبران خواهند کرد.

ژنرال دوگل و رئیس جمهور امریکا

روزی که امریکا تصمیم گرفت در افریقای شمالی نیرو پیاده کند (روزولت) رئیس جمهور امریکا دستور داد که ژنرال دوگل رئیس حکومت (فرانسه آزاد) را از آن تصمیم بی اطلاع بگذارند در صورتی که ارتش امریکا بعد از عبور از اقیانوس اطلس و رسیدن به افریقا بایستی در مناطقی پیاده شود که همه جزو مستعمرات فرانسه بود. (دوگل) هرگز این بی اعتنائی را از دولت امریکا فراموش نکرد و گرچه بدبینی (دوگل) نسبت به دولت امریکا فقط ناشی از آن بی اعتنائی نبود اما آن بی اعتنائی احساسات منفی دوگل را نسبت به امریکا شدیدتر نمود.

روزی که نقشه (اورلورد) یعنی نقشه حمله متفقین به مغرب

فرانسه طرح می شد (روزولت) بازگفت که ژنرال دوگل رئیس حکومت آزاد فرانسه را از تاریخ حمله متفقین به فرانسه بدون اطلاع بگذارند. ولی چرچیل با نظریه روزولت مخالفت کرد و گفت کشوری که ما می خواهیم در آنجا با آلمان بجنگیم کشور فرانسه است که ریاست آن را ژنرال دوگل برعهده دارد و ما او را بسمت رئیس دولت فرانسه شناخته ایم و در روزهایی که ما به فرانسه حمله می کنیم هزارها تن از فرانسوی ها، بی گناه، قربانی خواهند شد و وظیفه دوستی و اتحاد و ادب این است که ما ژنرال دوگل را از تاریخ حمله خودمان به فرانسه مطلع کنیم.

در بامداد روز چهارم ماه ژوئن که ژنرال دوگل در الجزایر بود^۱ هواپیمای چرچیل وارد الجزایر شد تا این که دوگل را به لندن ببرد. دوگل بعد از ورود به (لندن) به نخست وزیر انگلستان رفت و با چرچیل ناهاری که انگلیسی ها به اسم (ناهارکار) می خوانند خورد و سپس به اتفاق چرچیل به مرکز فرماندهی نیروی متفقین رفت تا اینکه (ایزنهاور) را ببیند.

ایزنهاور فرمانده کل قوای متفقین در مغرب اروپا و فرمانده نیروی امریکا، دوگل را با احترام و نزاکتی بیش از حد متعارف پذیرفت

۱- بعد از این که دوگل نهضت فرانسه آزاد را بوجود آورد مرکز کارش یعنی دفتر مرکزی حکومت فرانسه آزاد، در لندن بود و پس از این که مستعمرات فرانسه در آفریقا از تسلط حکومت ویشی (حکومت محلی فرانسه به ریاست مارشال پتن) خارج شد، ژنرال دوگل، مرکز حکومت فرانسه آزاد را منتقل به الجزایر کرد چون الجزایر را قسمتی از فرانسه می دانست در صورتی که لندن در نظر او یک کشور بیگانه بود. (مترجم)

تا این که قدری از بدبینی او نسبت به دولت امریکا بکاهد و گفت که نیروی ما بایستی در بامداد پس فردا (سه شنبه ششم ژوئن) در ساحل فرانسه پیاده شود ولی هواشناسی می گوید که ممکن است بامداد روز سه شنبه سواحل فرانسه مه آلود باشد که در آن صورت نه کشتی های جنگی هدف های زمینی را می بینند نه هواپیماها و اگر ما نیروی خود را در روزهای سه شنبه و چهارشنبه در فرانسه پیاده نکنیم بایستی تاریخ حمله به آلمانیه را در فرانسه، چند هفته به تاخیر بیندازیم و نظریه شما در این خصوص چیست؟

ژنرال دوگل گفت چون تاریخ حمله به تمام واحدهای نظامی که بایستی عازم فرانسه بشوند ابلاغ شده اگر حرکت نیرو به تاخیر بیفتد دو نتیجه ناگوار بوجود می آید اول این که بعد از مدتی که تمام افراد برای رفتن به میدان جنگ در هیجان بودند، چند هفته بیکاری، روحیه آنها را ضعیف می نماید و دوم این که چون تمام واحدها از حدود میدان جنگ اطلاع حاصل کرده اند، دیگر نمی توان منطقه حمله را از دشمن پنهان نگاه داشت و من عقیده دارم که شما، فرمان حمله را تأیید کنید ولو پس فردا ساحل فرانسه مه آلود باشد..

ایزنهاور نظریه ژنرال دوگل را پسندید چون موافق با نظریه خود او بود و گفت در ساعتی که نیروی امریکا و انگلستان در فرانسه پیاده می شود او نطقی خطاب به فرانسویها و سایر ملل اروپای غربی ایراد خواهد کرد که بوسیله رادیو لندن که تمام ملل اروپای غربی و جنوبی شنونده آن هستند پخش خواهد شد و در آن نطق وی به ملت فرانسه بشارت خواهد داد که بر اثر تهاجم متفقین، زمان آزادی آنها از یوغ اشغالگران فرا خواهد رسید..

ولی او (یعنی ایزنهاور) در نطق خود از حکومت (فرانسه آزاد)

نام نخواهد برد تا این که دشمن، آن موضوع را مستمسک قرار ندهد و نگوید که امریکا و انگلستان دوگل را بر ملت فرانسه تحمیل می‌کنند، بلکه خواهد گفت پس از این که ملت فرانسه آزاد گردید، و دیگر تحت سلطه اشغالگران نبود، می‌تواند هر حکومتی را که خود مایل است برای اداره امور کشور، روی کار بیاورد.

آنگاه ایزنهاور به ژنرال دوگل گفت بعد از این که صحبت من تمام شد شما پشت میکروفون رادیو لندن قرار می‌گیرید و برای فرانسویها نطق کنید و به آنها اطلاع بدهید که تنها ما برای آزاد کردن ملت فرانسه از یوغ اشغالگران آغاز شده است و در مورد حکومت آینده فرانسه هم به عقیده من بهتر آن می‌باشد که آنچه من گفتم تکرار نمائید.

ژنرال دوگل مایل نبود که بعد از ایزنهاور پشت میکروفون رادیو لندن قرار بگیرد و نطق کند.

چون فکر می‌کرد در روزی که وطن او میدان جنگ می‌شود اگر دومین ناطق باشد، برای او سرشکستگی است. از آن گذشته مایل نبود که نظریه ایزنهاور را در مورد حکومت آینده فرانسه تکرار نماید.

ژنرال دوگل عقیده داشت بعد از این که آلمانیها از فرانسه رفتند اولین حکومتی که بایستی در فرانسه روی کار بیاید حکومت فرانسه آزاد به ریاست خود اوست.

چون وی می‌دانست در روزهای اولیه خروج آلمانیها ملت فرانسه، نمی‌تواند یک حکومت روی کار بیاورد و در آن ایام هیجان و هلا تکلیفی و طغیان احساسات، هر حکومت که در فرانسه روی کار بیاید، حکومت ماجراجویان و این الوقت‌ها و سود طلبان حرفه‌ای

خواهد بود...

اگر بدون جانبداری راجع به حکومت روزهای اول آزادی فرانسه ،
(بعد از رفتن آلمانیها) قضاوت بشود باید گفت که نظریه ژنرال دوگل
درست بود .

چون حکومت فرانسه آزاد که در سال ۱۹۴۰ فقط طرحی بود روی
کاغذ با دو اطاق اجاری در لندن در آن آغاز تابستان سال ۱۹۴۴
یک حکومت محسوس و ملموس بشمار می آمد و سازمانهای حکومتی داشت
و عده ای از رجال فرانسوی که اگر در نیک نامی شهرت نداشتند باری
بدنام نبودند ، در آن حکومت کار می کردند و در داخل کشور فرانسه
لااقل در حدود یکصد هزار تن از وطن پرستان فرانسوی که اعضای
نهضت مقاومت آن ملت بودند با حکومت فرانسه آزاد تماس دائمی
داشتند و از آن حکومت ، دستور دریافت می کردند .

حکومت فرانسه آزاد در مرکز خود (یعنی الجزایر) یک حکومت
واقعی بشمار می آمد و ژنرال دوگل رئیس حکومت ، بعد از چهار سال
کوشش و مبارزه ، نشان داده بود که مردی است با استقامت و دوراز
بلند پروازیهایی ناشی از هوس ، و بی اعتنائی های رئیس جمهور امریکا
که گاهی به چرچیل هم سرایت می کرد نتوانسته بود که او را مأیوس
کند .

یک بار ژنرال دوگل نزد چرچیل نخست وزیر انگلستان از
بی اعتنائی روزولت رئیس جمهور امریکا گله کرد و چرچیل ، صریح و
بدون ابهام به او گفت : هر زمان که من در وضعی قرار بگیرم که بایستی
بین شما و رئیس جمهور امریکا ، یکی را انتخاب کنم ، رئیس جمهور
امریکا را انتخاب خواهم کرد و نمی توانم برای طرفداری از شما
رئیس جمهور امریکا را از خود برنجانم چون امروز ، مصالح حیاتی

انگلستان وابسته به آمریکا است .

قبل از این که متفقین در فرانسه نیرو پیاده کنند دوگل گفته بود که پس از این که آلمانیها از فرانسه خارج شدند وظیفه حکومت فرانسه آزاد این است که اداره امور فرانسه را برعهده بگیرد تا از هرج و مرج جلوگیری بشود و بعد از آن ، با خود ملت فرانسه است که هر حکومت را که صالح می داند برای اداره امور کشور انتخاب نماید . در هر حال ، عصر روز چهارم ژوئن ۱۹۴۴ او این دسته از نیروی مهاجم که بایستی در فرانسه پیاده شود ، سواحل انگلستان را ترک کرد و آن روز و شب دوشنبه پنجم ماه ژوئن ، ژنرال دوگل در لندن ماند و روز بعد که دیشته دوم نیروی مهاجم هنگام عصر ، بطرف فرانسه براه افتاد به الجزایر مراجعت نمود .

موضوع اشعار (ورلن)^۱

روز اول ماه ژوئن ۱۹۴۴ رادیو لندن در برنامه ای که هر روز دو نوبت به زبان فرانسوی پخش می کرد قسمت اول شعری از (ورلن) را به این مضمون پخش نمود (ناله های طولانی و یولون در فصل پائیز) .

این شعر که در روزهای دوم و سوم و چهارم و پنجم ماه ژوئن

۱- (ورلن) شاعری فرانسوی بود که در نیمه دوم قرن نوزدهم می زیست و اشعاری با شور و سوزناک میسرود و از شعرای برجسته بشمار می آمد اما افراط در نوشیدن مشروبات الکلی عمرش را کوتاه کرد و همین زیاده روی طوری زندگی اش را مختل نمود که بعضی از شبها جایی برای خوابیدن نداشت .
(مترجم)

از طرف رادیو لندن تکرار شد به فرانسویها اطلاع می داد که تهاجم متفقین به اروپا خیلی نزدیک است .

آلمانیها می دانستند که مفهوم آن شعر چیست زیرا آلمانیها در بین وطن پرستان فرانسوی جاسوس داشتند و متفقین هم می دانستند که بین وطن پرستان فرانسوی جاسوس وجود دارد .

به میهن پرستان فرانسوی گفته بودند که هر وقت مصراع دوم این شعر (ورلن) را شنیدید بدانید که تاریخ تهاجم روز بعد از شنیدن مصراع دوم است و اگر وضعی پیش آمد که متفقین نتوانستند بیست و چهار ساعت قبل از تهاجم ، مصراع دوم شعر را از رادیو لندن برای میهن پرستان فرانسوی پخش کنند ، لااقل دو ساعت قبل از تهاجم ، خبر آن واقعه را با مضامین عادی و مکشوف (یعنی بدون این که مرموز باشد) برای وطن پرستان فرانسوی پخش خواهند کرد که آنها به موجب دستورهای که در گذشته به آنها داده شده ، خرابکاری را شروع کنند .

علت این که متفقین ، پخش مصراع دوم شعر (ورلن) را قطعی اعلام نکردند ترس از جاسوسان آلمانی بین وطن پرستان بود .

چون اگر بیست و چهار ساعت قبل از تهاجم ، مصراع دوم بوسیله رادیو لندن پخش می شد آلمانیهای فهمیدند که تاریخ حمله متفقین بیست و چهار ساعت دیگر است و در صدد برمی آمدند که نیروی خود را برای جلوگیری از حمله متفقین متمرکز کنند .

سربازان دول متفق که در روز ششم ژوئن می خواستند از راه هوا و دریا وارد فرانسه شوند از حکمی که (هیتلر) فرمانده کل نیروهای مسلح آلمان راجع به آنها صادر کرده بود اطلاع داشتند .

چون هیتلر دستور داده بود که رادیوی آلمان به دفعات آن

حکم را پخش نماید تا دشمنان آلمان و در درجه اول انگلیسی‌ها و آنگاه امریکائیان از آن حکم اطلاع حاصل کنند .

آن حکم را (هیتلر) بعد از این که نیروی انگلستان در سال ۱۹۴۲ به بندر (دیپ) واقع در اروپای غربی حمله کرد صادر نمود . منظور انگلیسی‌ها از آن حمله بیک بندر که از طرف آلمانها مستحکم شد این بود که بسنجند آیا می‌توانند بریک منطقه مستحکم آلمان در ساحل اروپای غربی چیره شوند یا نه ؟

ولی آلمانها بعد از آن حمله گفتند که انگلستان می‌خواست در اروپا نیرو پیاده نماید و با تحمل تلفات سنگین شکست خورد . انگلیسی‌ها در آن حمله که از طرف کوماندوهای^۱ انگلیسی اجرا شد عده‌ای از سربازان آلمانی را به قتل رسانیدند و اسیر کردند و همان‌طور که آلمانها هم گفتند با تحمل تلفات سنگین عقب‌نشستند .

بعد از آن حمله ، (هیتلر) حکمی صادر کرد تا به تمام فرماندگان واحدهای نظامی آلمان در سراسر اروپا ابلاغ شود .

آن حکم مربوط بود به سرنوشت سربازان دول متفق که بعد از حمله به یکی از مناطق ساحلی اروپای غربی اسیر شوند و هیتلر دستور داد که تمام سربازان اسیر را اعدام نمایند .

۱- کلمه (کوماندو) تا قبل از جنگ جهانی دوم در زبانهای ملل اروپای مرکزی و غربی با مفهومی که در آن جنگ پیدا کرد مصطلح نشده بود و در جنگ دوم جهانی بردست‌هایی از سربازان اطلاق گردید که از پرورش عالی جنگی برخوردار می‌شدند و می‌توانستند که سربازان دشمن را غافلگیر کنند و در محیط و شرائط دشوار، بردشمن غلبه نمایند و امریکائیان این گونه سربازان را رنجر نامیدند .

(مترجم)

حکم را به فرمانده واحدهای بزرگ جنگی آلمان ابلاغ کردند تا بروسای واحدهای کوچکتر ابلاغ نمایند و بعد از این که مارشال (رومل) آلمانی به اروپای غربی منتقل شد، از صدور آن حکم تعجب کرد.

چون آلمان موقعی که (رومل) به اروپای غربی منتقل شد عده‌ای بالنسبه زیاد اسیر در دست دول انگلستان و روسیه و امریکا داشت و اگر آلمانیها سربازان اسیر متفقین را می‌کشتند آنها هم سربازان اسیر آلمانی را معدوم می‌کردند..

اما انتشار آن حکم از طرف منابع آلمانی، برای این بود که به اطلاع سربازان انگلیسی و امریکائی و متفقین آنها برسد و روحیه‌شان متزلزل گردد و جرئت نکنند به سواحل اروپا حمله‌ور شوند.

ولی سربازان انگلیسی و امریکائی با این که از حکم هیتلر اطلاع داشتند، بسوی خطر می‌رفتند.

عبور از دریا برای رسیدن به فرانسه

خواندیم که سرویس هواشناسی اطلاع داد که در روز ششم ماه ژوئن دریا موج است و از زبان متخصص هواشناسی شنیدیم که گفت در آن روز ممکن است که مه و ابر سواحل فرانسه را بپوشاند . فرماندهی کل نیروی متفقین می دانست از لحظه ای که سربازان از سواحل انگلستان براه بیفتند تا لحظه ای که به سواحل فرانسه برسند دریا موج خواهد بود .

موج دریا ، برای یک دریاپیما بدون اهمیت است ولی سربازانی که سوار بر زورقها بسوی سواحل فرانسه می رفتند دریاپیما نبودند . موج دریا برای مسافری که با یک کشتی حامل مسافر بزرگ از نوع کشتی هفتاد هزارتنی (کوئین الیزابت) مسافرت می نماید بدون

اهمیت است چون تأثیر امواج دریا در آن کشتی بزرگ، خفیف می باشد.

اما برای زورق نشنانی که بسوی سواحل فرانسه می رفتند و دریایما نبودند امواج دریا اهمیت داشت چون بدون انقطاع، زورق را از جلو به عقب (و برعکس) و از راست به چپ و (بالعکس) تکان می داد و آن تکانها سبب بروز بیماری موسوم به (مرض دریا) می شد که علامت اصلی و بزرگ آن استفراغ پیایی و آنگاه ضعف شدید بود. به تمام سربازانی که بسوی فرانسه می رفتند قبل از حرکت از انگلستان قرصهای جلوگیری از (مرض دریا) را داده بودند و توصیه کردند که آن قرصها را در فواصل سه ساعتی بخورند.

قرصهای جلوگیری از (مرض دریا) را به اسم قرص (هیوسین) می خواندند و یکی از ترکیبات آن یکی از آکالوئیدهای^۱ کوکائین بود.

ولی آن قرصها در بعضی از سربازان تأثیر نمی کرد و مانع از بروز بیماری دریا نمی شد.

بسیاری از سربازان شنیده بودند که اگر معده خالی باشد انسان

۱- بطوری که دائرة المعارف (کولومبیا) چاپ امریکامی نویسد (آکالوئید) یک ماده نباتی است از نوع بز (با فتح حرف اول و سکون حرف دوم) یعنی اربوع مخالف اسید که در مولکول آنها لا اقل یک اتم (ازوت) وجود دارد و برای این که توضیح دائرة المعارف (کولومبیا) ساده تر شود می گوئیم که هر ماده نباتی که تخذیر می کند دارای (آکالوئید) است و در تریاک هفده آکالوئید وجود دارد و نیکوتین سیگار که تخذیر می کند یکی از آکالوئیدها می باشد و کوکائین هم دارای آکالوئید است. (مترجم)

مبتلا به بیماری دریا نمی‌شود .

لذا عده‌ای از آنها در شب پنجم و ششم ماه ژوئن شام نخوردند تا با معده خالی از دریا بگذرند .

اما معده خالی هم نتوانست در مزاج بعضی از آنها مانع از بروز مرض دریا شود .

سربازانی که دچار مرض دریا شدند با این که می‌دانستند بعد از این که به ساحل فرانسه رسیدند دچار خطر خواهند شد در حال بیماری آرزو داشتند که زودتر به فرانسه برسند .

چون از کسانی که قبل از آنها مبتلا به بیماری دریا شدند شنیده بودند همین که کشتی به ساحل رسید و متوقف شد ، بیمار حتی قبل از این که از کشتی خارج شوند بطور کامل بهبود خواهد یافت .

بیمار مرض دریا ، تا وقتی که در کشتی یا زورق است طوری از استفراغ‌های پیایی و ضعف مفرط ، رنج می‌برد که فکر می‌کند خواهد مرد .

اما همین که کشتی یا زورق به اسکله ساحلی رسید و توقف کرد ، ضعف بیمار از بین می‌رود و دیگر بیمار دچار استفراغ نمی‌گردد و پس از قدم نهادن برخشی احساس سبکی و نشاط می‌نماید .

سربازانی هم که دچار مرض دریا شده بودند چون می‌دانستند که بعد از رسیدن به خشکی بطور کامل معالجه خواهند شد ، مایل بودند که زودتر به خشکی برسند که از آن حال که مانند حال احتضار بود رهایی یابند ولو در ساحل مواجه با خطر انفجار مین و رگبار مسلسل و شلیک توپها و موشکها و آتش شعله‌اندازها بشوند .

با این که قسمتی از نیروی تهاجم ، عصر روز چهارم ماه ژوئن به‌راه افتاد آلمانیها از حرکت آن نیرو اطلاع حاصل نکردند .

علتش این بود که طوری نیروی هوایی امریکا و انگلستان بر فضای فیما بین دو کشور تسلط داشت که هواپیماهای اکتشاف آلمان نمی توانستند در آن منطقه پرواز کنند و حتی در مغرب فرانسه نیروی هوایی آلمان در قبال نیروی هوایی امریکا و انگلستان ناتوان بود و آلمانیها در آنجا با تیراندازی آتشبارهای ضد هواپیما از خود دفاع می کردند .

اگر کسانی از دور منظره عبور نیروی دول متفق را از دریا بسوی فرانسه می دیدند و اطلاع نداشتند که آن نیرو ، برای بزرگترین تهاجم به قاره اروپا می رود تصور می کردند که یک جشن و شادیانه عظیم اقامه شده که تاریخ انسان نظیر آن را بخاطر ندارد و در آن جشن علاوه بر سکنه زمین ، خدایان هم شرکت کرده اند و آنچه شرکت خدایان را در آن جشن به ذهن می رسانید بالون های بزرگ بود که در ارتفاعات فضا موج می زد .

از دور ، به هر سوی دریا که نظر می انداختند از افق مشرق گرفته تا افق مغرب و از افق شمال تا افق جنوب ، زورق و کشتی می دیدند و در آن وسعت پهناور که پنداری مبدا و منتها ندارد ، سراسر دریا ، از گردش پروانه هزارها زورق و کشتی می جوشید .

هیچ صحنه ساز فیلم برداری نمی توانست ، فکر کند که می تواند یک چنان صحنه از حرکت زورق ها و کشتی ها در حالی که هزارها بالون ، در بالای آنها ، در ارتفاعات فضا موج می زند بوجود بیاورد . آن منظره از دور آن قدر بزرگ و بظاهر لایبتهایی و با شکوه بود که آدمی نمی توانست خود را قائل نماید آنهایی که با آن زیبایی با عظمت ، از دریائی که توگوئی از شادی در هیجان است و می جوشد ، عبور می نمایند بسوی مرگ می روند ، و عزم دارند که بعد از گذشتن

از دریا، بکشند یا کشته شوند.

یک شاعر انگلیسی به اسم (آلفرد - ادوارد - هوسمن) که در ثلث سوم عمر استاد دانشگاه کمبریج انگلستان شد بیست و دو سال قبل از آن تهاجم، شعری سرود که آخرین بند شعر دارای این مضمون است:

(آنها، چه دور چه نزدیک، چه جوان چه پیر، در سایه باد بلنهای، از دریا عبور می کردند تا بروند و بمیرند).

بیست و دو سال قبل از روز ششم ماه ژوئن ۱۹۴۴ شاعر انگلیسی، بعدد الهام شاعرانه، منظره عبور نیروی مهاجم را از دریا بسوی قاره اروپا می دید و هم اوست که در آن شعر گفت از دور آن قدر زیبا می باشد که چشم از دیدن آن سیر نمی شود اما از نزدیک جهنم متحرک است.

اگر کسی، که از دور آن منظره را دیده بود، می توانست خود را بوسط زورق ها و کشتی ها برساند مشاهده می کرد که سرنشینان هر زورق، با مسئله یا مسائل مربوط به خودشان دست به گریبان هستند. زورقی نبود که در آن یک عده از سربازان از بیماری دریا، بحال ضعف شبیه به اغما، نیفتاده باشد و زورقی نبود که هر چند دقیقه یک بار با زورق دیگر تصادم ننماید.

وضع حرکت زورق ها در آن دریای با وسعت، تقریباً "شبه بود بوضع حرکت اتومبیل ها، در یکی از خیابانهای مرکزی نیویورک در یکی از ساعات تراکم ترافیک.

چون، بین زورق ها، بطور متوسط بیش از یک متر و نیم (!) فاصله نبود در صورتی که حد متوسط طول زورق ها به بیست متر می رسید و زورق های بزرگ تا چهل متر طول داشت.

وقتی در نظر بگیریم که در خسانهای یک شهر که اتومبیلهایی بطول متوسط سه متر (در اروپا) و چهار متر (در آمریکا) حرکت می‌کنند، بایستی همواره بین اتومبیلها، فاصله کافی وجود داشته باشد که تصادم نشود می‌توانیم بفهمیم که چرا، هرزورق، هرچند دقیقه یک بار با زورق دیگر تصادم می‌کرد و گاهی براثر تصادم، ضایعات بوجود می‌آمد.

برنامه کلی حرکت زورق‌ها از لحاظ سرعت، مانند برنامه حرکت کاروانهای دریائی در جنگ جهانی دوم بود و تا پایان جنگ که خطر ریز دریائی‌ها وجود داشت، در یک کاروان دریائی سرعت کشتی‌ها را برابر با سرعت کندترین آنها می‌کردند تا کشتی‌های کندرو از کاروان عقب نیفتند و طعمه زیر دریائی‌ها نشوند.

سرعت حرکت نیروی مهاجم هم‌طوری تنظیم شده بود که زورق‌های کندرو از زورق‌های تندرو عقب نمانند و طعمه زیر دریائیهای آلمان که حضور آنها محتمل بود نشوند.

سرعت حرکت زورق‌های حامل سرباز و تانک و توپ و غیره که در آمریکا ساخته شد، بیش از سرعت حرکت زورق‌هایی بود که در انگلستان ساخته بودند و سرعت حرکت بعضی از زورق‌های کوچک، بیش از سرعت حرکت زورق‌های بزرگ بود گواهی که زورق‌های بزرگ، به همان نسبت موتورهای نیرومند داشتند.

سرعت نیروئی که در عصر روز پنجم ژوئن از ساحل انگلستان براه افتاد در هر ساعت چهار و نیم گره در نظر گرفته شد^۱.

۱- در قدیم که وسائل سرعت سنج امروز وجود نداشت طنابی طولانی از الیاف شاهدانه را در فواصل متساوی گره می‌زدند و یکسر طناب را کنار

هزارها زورق پراز سرباز و اسلحه و مهمات، از طرف کشتی‌های جنگی و بخصوص کشتی‌های جنگی سبک سر از نوع ناوشکن که بهتر می‌توانستند با زیردریائی‌ها مبارزه نمایند احاطه شده بود و یک عده از آن کشتی‌ها در وسط زورق‌ها حرکت می‌کردند که اگر یک زیر دریائی، از وسط زورق‌ها سر بدر آورد نابودش نمایند و زیردریائی برای این که بتواند اثر در بندازد ناچار بود که دور پس عمودی را از زیر آب خارج کند تا قربانی خود را انتخاب و نشانه‌گیری نماید.

علاوه بر کشتی‌های جنگی سبک سر که مانند محافظان یک کله عظیم، زورق‌ها را احاطه کرده بودند کشتی‌های جنگی بزرگ نیز با آن نیرو بسوی فرانسه می‌رفتند تا این که بعد از رسیدن به آنجا، توپهای نیرومند ساحلی آلمان را از کار بیندازند.

به سربازانی که عصر روز پنجم ماه ژوئن از ساحل انگلستان براه



کشتی به دیوار آن می‌بستند، و آن را رها می‌کردند بطوری که طناب طولانی در آب قرار می‌گرفت و هر قدر سرعت حرکت کشتی بر اثر فشار بادبانها زیادتیر می‌شد، تعداد بیشتری از گره‌های طناب، از زیر آب خارج می‌گردید و روی آب قرار دیدمی‌شد و اگر فی‌المثل پنج گره از زیر آب خارج می‌شد می‌گفتند که سرعت حرکت کشتی پنج گره است و امروز که وسائل سرعت سنج مکانیکی و الکترونیکی هست احتیاجی به گره‌های طناب طولانی که بایستی با الیاف گیاه شاهدانه بافته شود ندارند مع هذا اصطلاح (گره) برای تعیین سرعت کشتی‌ها و زورق‌ها بخصوص در نیروی دریائی انگلستان و امریکا بجا مانده و ما امروز می‌دانیم که یک گره سرعت برابر است با سرعت یک میل دریائی یعنی (۱۸۵۲) متر در ساعت و چون اصول دریاپیمائی و هواپیمائی در جغرافیا و هیئت یکی است هنوز در انگلستان و امریکا حتی سرعت هواپیما را با گره اندازه می‌گیرند.

(مترجم)

افتادند توصیه شد که چون شب در راه هستند برای این که در بامداد بدون خستگی به ساحل فرانسه برسند ، بهتر آن است که در کف زورق‌ها دراز بکشند و بخوابند .

اما سربازان بر اثر حرکات زورق‌ها ، ناشی از امواج دریا ، که در هر حال ، چه نشسته ، چه دراز کشیده ، سبب مرض دریا می‌شود ، نمی‌توانستند بخوابند و از نیمه شب به بعد غرش هواپیماها ، مانع از خوابیدن کسانی شد که هنوز دچار مرض دریا نشده بودند .

آن هواپیماها طوری در فضا ولوله بوجود می‌آوردند که کسی نمی‌توانست بخوابد و مانند صدای صوراسرافیل که خبر از روز رستخیز می‌دهد ، کائنات را مرتعش می‌کردند .

آن هواپیماها ، بسوی فرانسه می‌رفتند تا چتربازان را پیاده کنند و هر دسته از چتربازان مأمور بودند که قسمتی از اراضی را اشغال نمایند تا این که نیروئی که از راه دریا وارد ساحل فرانسه می‌شود به آن منطقه برسد .

به‌دسته اول سربازان امریکائی و انگلیسی که روز چهارم ماه ژوئن از ساحل انگلستان براه افتادند غذای پنج روز را دادند و به‌دسته دوم که عصر روز پنج ژوئن عازم اروپا شدند غذای چهار روز داده شد .

چون فرماندهی نیروی متفقین پیش بینی می‌کرد که شاید تا مدت چند روز نتواند به سربازانی که در قاره اروپا پیاده شده‌اند غذا برساند .

اما اگر وضع جنگ طوری می‌شد که فرماندهی نیروی متفقین می‌توانست به سربازان غذای تازه بدهد از نخستین روز حمله به آنها غذای تازه می‌داد همچنانکه در شب چهارم و پنجم ژوئن به‌دسته

دوم از سربازان (که عصر روز پنجم حرکت کرده بودند) در زورق‌ها شام دادند و آن شام را از غذائی که به آنها داده بودند تا با خود به فرانسه ببرند محسوب نکردند منتها آنهائی که مبتلا به مرض دریا شده بودند نتوانستند از آن شام استفاده کنند.

در زورق‌های دسته اول هم که عصر روز چهارم زوئن حرکت کردند غذا فراوان بود و چون سربازان مدتی بالنسبه طولانی در راه بسر می‌بردند (بخصوص دسته اول) زورق‌ها، دارای وسائل بهداشت بودند چون ده‌ها هزار سرباز در زورق‌ها، احتیاج به حداقل وسائل بهداشت، داشتند و بدون استفاده از وسائل بهداشت بیمار می‌شدند و نمی‌توانستند بجنگند.

سربازان دسته اول که عصر روز چهارم حرکت کردند و دچار مرض دریا نشدند نتوانستند که شب چهارم و پنجم را در زورق‌ها بخوابند.

اما سربازان دسته دوم، ولو مصون از بیماری دریا، بر اثر لوله‌ای که هواپیماها ایجاد کردند نتوانستند ساعتی به خواب بروند.

منطقه تهاجم در قسمتی از سواحل فرانسه بود که از طرف مغرب محدود می‌شد به شبه جزیره (کوتان تن) و از طرف مشرق محدود می‌شد به خلیجی وسیع که بندر مشهور (لوهاور) در ساحل آن خلیج قرار گرفته ولی مهاجمان با بندر (لوهاور) کاری نداشتند و نمی‌خواستند که آن بندر را مورد تهاجم قرار بدهند.

کارشناسان نظامی آلمان تا آخرین لحظه فکر می‌کردند که متفقین منطقه (پادوگاله) را (در کشور فرانسه) مورد تهاجم قرار خواهند داد برای این که در نزدیکیترین فاصله بین انگلستان و فرانسه

قرار گرفته بود .

اما متفقین که می‌دانستند منطقه پادوگاله (در کشور فرانسه) خیلی مستحکم است ترجیح دادند که منطقه‌ای دورتر را موردتهاجم قرار بدهند .

(چرچیل) نخست‌وزیر انگلستان می‌خواست با نیروی مهاجم به فرانسه برود و سرداران انگلیسی موافقت نکردند ولی چرچیل اصرار نمود که بایستی با نیروی مهاجم قدم به خاک فرانسه بگذارد و عاقبت معانعت پادشاه انگلستان مانع از رفتن چرچیل شد

پنج منطقه تهاجم

در نقشه متفقین ، منطقه تهاجم ، در ساحل فرانسه به پنج منطقه تقسیم شده بود که از مغرب بسوی مشرق این اسامی را داشت (اوتا - اوماها - گولد - ژونو - اسورد) .

منطقه اول و دوم که دو منطقه (اوتا) و (اوماها) بود بایستی از طرف نیروی امریکا مورد تهاجم قرار بگیرد و سه منطقه دیگر از طرف نیروی انگلستان و محتاج به تفصیل نیست که نیروهای کانادائی و استرالیائی و زلاند جدید و سایر کشورهای امپراطوری انگلستان نیز در آن ارتش یعنی ارتش انگلستان بودند .

اسامی پنج منطقه که در بالا ذکر شد اسامی مرموز منطقه‌های حمله در نقشه جنگی متفقین بود و اسامی اصلی آن مناطق نیست .

نقشه جنگ این بود که نیروهای امریکا و انگلستان پس از این که در آن پنج منطقه مستقر شدند و نیروی مقاومت آلمان را در آنجا از بین بردند با کمک نیروهای ذخیره که از عقب به آنها می‌رسد (و شرح آن گذشت) به پیشرفت در خاک فرانسه ادامه بدهند و بندر بزرگ (شربور) را در مغرب (شبه جزیره کوتان‌تن) و بندر (لوهاور) را در مشرق اشغال نمایند تا این که رسیدن ساز و برگ جنگی و چیزهای دیگر به نیروهای مهاجم آسان شود.

در منطقه (اوتا) مثل چهار منطقه دیگر که بایستی مورد تهاجم قرار بگیرد دوزیر دریائی جیبی از یک ماه قبل از روز ششم ماه ژوئن، عمق دریا را نزدیک ساحل اندازه گرفته بودند و گزارش می‌دادند. زیر دریائی جیبی، یک زیر دریائی کوچک بود دارای یک راننده و در بعضی از آنها یک راننده و یک کمک راننده جا می‌گرفتند و برای آنها خطر تصادم با مین‌هایی که آلمانیها نزدیک ساحل زیر آب قرار می‌دادند وجود داشت.

زیر دریائیها در منطقه اوتا (و مناطق دیگر) از این جهت عمق دریا را نزدیک ساحل اندازه می‌گرفتند که بدانند در روز تهاجم، زورق‌های حامل سرباز و تانک و توپ و غیره تا کجا می‌توانند به ساحل نزدیک شوند.

چون هیچ‌یک از مناطق پنجگانه تهاجم، بندر نداشت نیروهای مهاجم بایستی سربازان خود را در دریا (قبل از این که پای سرباز به خشکی برسد) پیاده کنند.

اگر سرباز را در یک نقطه عمیق پیاده می‌کردند و آب از سر او می‌گذشت غرق می‌شد و لو شناگر باشد چون دریا موج داشت. لذا سربازان را بایستی در منطقه‌ای از دریا پیاده کنند که نه

فقط آب از سرشان نگذرد، بلکه به سینه شان هم نرسد.
چون اگر آب به سینه شان می رسید به سبب موج دریا، غرق می شدند و از آن گذشته کوله پشتی و تفنگ یا مسلسل و مهمات و اسلحه دیگر آنها مرطوب می شد.

بهتر این بود که سربازان درجائی از زورق خارج و وارد آب شوند که آب از نیمه ران آنها بالاتر نرود.

روز ششم ژوئن جزو ماه سوم بهار است اما آب دریاهای مغرب اروپا از جمله دریای سواحل فرانسه در منطقه ای که نیروهای مهاجم آنجا پیاده می شدند هنوز خنک بود و افسران به سربازان اطلاع می دادند که بعد از این که وارد آب شدند احساس برودت خواهند کرد ولی بعد از رسیدن به ساحل بر اثر گرمای هوا، احساس برودت رفع خواهد شد.

روسای زورق های سربازان امریکائی که در منطقه (اوتا) به خشکی نزدیک می شدند از گزارش زیر دریائیهای جیبی که به ستاد نیروی امریکائی رسیده بود می دانستند که در چه فاصله با خشکی، بایستی سربازان را از زورق وارد دریا نمایند.

معهدا وقتی که به خشکی نزدیک شدند، در جلوی هر زورق، دو نفر که چوب بلند در دست داشتند لحظه به لحظه عمق دریا را اندازه می گرفتند و تا آخرین لحظه که زورق ها سربازان خود را وارد دریا می کردند، بالون ها بالای زورق، در فضا بنظر میرسید و آن بالون ها را برای جلوگیری از خطر بمباران هواپیماهای دشمن به ارتفاعات فضا فرستاده بودند چون خلبانها که در فضا ریسمان بالون را نمی دیدند بیم داشتند که با آن ریسمان محکم که گسیخته نمی شد بلکه شکم می داد و در نتیجه هواپیما، بر اثر از دست دادن

سرعت سقوط می‌کرد، تصادم نمایند.

وقتی زورق‌های امریکائی به منطقه (اوتا) نزدیک شدند کشتی‌های جنگی از دریا و هواپیماها، از فضا، منطقه (اوتا) را با خمپاره و بمب می‌کوبیدند.

کشتی‌های جنگی بزرگ از فاصله دور، با توپهای سیصد و پنجاه یا چهار صد میلی‌متری دژهای بزرگ آلمان را در ساحل به راهنمائی هواپیماهای امریکائی هدف قرار می‌دادند تا آنها را از کار بپندازند. کشتی‌های جنگی کوچکتر، همچنان به راهنمائی هواپیماها که هدف را با دقت به کشتی‌های جنگی نشان می‌دادند دژهای کوچکتر را هدف می‌ساختند و با این‌که بین کشتی‌های جنگی بزرگ و زورق‌هایی که به ساحل نزدیک شده بودند و می‌خواستند سربازان را پیاده کنند، خیلی فاصله بود، هر بار که توپهای بزرگ کشتی‌های جنگی شلیک می‌کرد، طوری بر سامعه سربازان فشار وارد می‌شد که گوئی از راه گوش در مغز آنها میخ می‌کوبند.

کشتی‌های جنگی هنگام تیراندازی بسوی دژهای آلمانی، حرکت می‌کردند و برای دو منظور به حرکت ادامه می‌دادند.

اول این‌که بتوانند تمام دژها را در عرصه هدف خود قرار بدهند و دوم این‌که خود آنها برای توپهای آلمانی یک هدف ثابت نباشند و گرچه لوله توپ دژهای آلمانی، دوار بود و می‌توانست از زوایای مختلف شلیک کند، مع هذا چون دژها حرکت نمی‌کرد کشتی‌های جنگی متحرک بردزهای ثابت رجحان داشتند.

به سبب بعد مسافت بین کشتی‌های جنگی و دژهای ساحلی، توپچیان کشتی‌ها، نمی‌توانستند به درستی تشخیص بدهند که آیا تیر آنها به هدف اصابت کرده یا نه؟

دیوار دژهای بزرگ آن قدر ضخیم بود که وقتی یک خمپاره چهارصد میلی متری به آن اصابت می نمود نمی توانست دیوار را بکلی ویران کند و فقط قسمتی از آن را فرو می ریخت .

لذا اگر خمپاره های سنگین به دیوار دژهای بزرگ اصابت می نمود توپچی های سفاین جنگی آن را اصابت به هدف نمی دانستند و فقط وقتی قاتل می شدند که تیر آنها به هدف اصابت کرده که به یک توپ سنگین اصابت می کرد و آن را از کار می انداخت .

سپس خلپانهائی که مامور دیدبانی و هدایت آتشباران سفاین جنگی بودند به توپچی ها تبریک می گفتند و صحت تیراندازی آنها را تحسین می کردند .

طوری شلیک کشتی های جنگی بسوی هدف های ساحلی متراکم بود که قبل از این که اولین دسته سربازان امریکائی در منطقه (اوتا) قدم به خشکی بگذارند دو هواپیما دیدبانی بر اثر شلیک خود امریکائیان تیر خورد و سرنگون شد و خلپانان آن دو هواپیما به قتل رسیدند .

واضح است که هیچ یک از کشتی های جنگی مهاجم نمی خواست آن دو هواپیما را هدف قرار بدهد ولی چون فضا پراز خمپاره های بزرگ و متوسط و کوچک بود که بسوی هدف های زمینی می رفت و آن دو هواپیما هم در فضا برای دیدبانی و راهنمایی توپچی های سفاین جنگی از یک طرف بطرف دیگر می رفتند در خط سیر خمپاره ها قرار گرفتند و نابود شدند .

قبل از این که سربازان امریکائی از زورق ها پیاده شوند تانکهای زنجیردار دریاپیما از زورق ها خارج گردید و وارد آب شد و بسوی ساحل براه افتاد .

آنها تانکهای بود که در دریا و خشکی، هردو حرکت می‌کرد و جلوی هریک از آن تانکها گردونه‌ای می‌گردید و بر اثر آن گردش، زنجیرهای ضخیم و سنگین و کوتاه که متصل به گردونه بود با شدت به زمین اصابت می‌کرد و مین‌ها را منفجر می‌نمود.

طبق برنامه حمله، بعد از این که تانکهای زنجیردار گذشتند، و حتی الامکان مین‌ها را منفجر کردند بایستی دسته‌های مین‌روب که با آلات دستی مین را کشف می‌کنند و آن را بی‌خطر می‌نمایند عبور کنند و بعد از این که آنها گذشتند، سربازان پیاده که از زورق‌ها خارج می‌شوند بایستی پیشرفت نمایند.

ولی هنوز تانک‌های زنجیردار به خشکی نرسیده بودند که چند تایی از آنها به مین تصادم کردند و منفجر شدند و تانک که از روی آب می‌گذشت نمی‌توانست گردونه مخصوص خود را برای انفجار مین‌ها به گردش در آورد مگر این که به خشکی برسد.

بعد از انفجار هرتانک سرنشینان آن اگر زنده مانده بودند خود را در دریا می‌انداختند و هنوز در منطقه (اوتا) اولین سرباز قدم به خشکی ننهاده بود که کار مأمورین بهداشت شروع شد و آنها کسانی را که در تانکها مجروح شده بودند و توانستند خود را به دریا بیندازند در زورق بهداری جا می‌دادند و مراجعت می‌کردند تا این مجروح را به کشتی‌هایی که اختصاص به پذیرفتن مجروحین داشت برسانند.

آن کشتی‌ها مجروحین را مورد مداوا قرار می‌دادند و مجروحین سخت را برای مداوای بهتر به انگلستان برمی‌گردانیدند و معلوم است که کشتی‌های حامل مجروحین برای یک یا دو مجروح به انگلستان مراجعت نمی‌کرد و در پایان روز وقتی شماره مجروحین زیاد می‌شد

مراجعت می نمود .

منفجر شدن چند تانک، در آب، قبل از رسیدن به خشکی ناشی از این بود که در منطقه (اوتا) نیروی مهاجم در موقع مد دریا پیاده می شد^۱.

علت این که تصمیم گرفتند نیروی مهاجم را در موقع مد دریا پیاده کنند این بود که از گل و لای، که هنگام جزر، در ساحل بوجود می آید بهره‌یزد گواينکه بعد از پیاده شدن سربازان، هنگام جزر، گل و لای بوجود می آمد .

اما آن گل و لای زمانی بوجود می آمد که سربازان، در خشکی جا گرفته بودند و می توانستند با گل و لای کنار بیایند .

لیکن اگر قبل از مستقر شدن در خشکی دچار گل و لای می شدند شاید نمی توانستند جای پا بدست بیاورند و در آن گل و لای، بر اثر شلیک طولانی دشمن، ممکن بود همه از بین بروند .

عمده این بود که اولین دسته سربازان که وارد منطقه (اوتا) می شوند بتوانند در آنجا پایگاهی بوجود بیاورند تا این که آلمانیها نتوانند از ایجاد بندر ممانعت نمایند .

۱- مد و جزر دریا، در دریای خزر نامحسوس است اما در خلیج فارس و دریای عمان، در سواحل وطن ما، بخوبی محسوس می باشد لیکن مثل دریاهای دیگر، مد و جزر دریا در سواحل وطن ما به یک اندازه نیست و در بعضی از نقاط آب، در موقع مد و جزر یک متر بالا می آید و پائین می رود و در بعضی از مناطق بالا آمدن و پائین رفتن آب بیشتر است مع هذا به اندازه مد و جزر سواحل غربی فرانسه نیست و در بعضی از مناطق سواحل غربی فرانسه، هنگام مد دریا آب چندین کیلومتر در ساحل پیش می رود . (مترجم)

گفتیم که (مونت باتن) انگلیسی که بعد نایب السلطنه هندوستان شد پیشنهاد کرده بود همان طور که همه چیز را از انگلستان به فرانسه می برند، بندر را هم بایستی از انگلستان به فرانسه برد.

پیشنهاد (مونت باتن) از طرف فرماندهی متفقین پذیرفته شد و چون نیروی امریکا و انگلستان در پنج منطقه از ساحل فرانسه پیاده می شد لازم بود که روز اول لااقل در هر منطقه یک بندر بوجود بیاید تا این که بتوان، اسلحه و مهمات و چیزهای دیگر را به ارتش مهاجم رسانید.

در هیچ یک از پنج منطقه که نیروی مهاجم در آنجا پیاده می شد، خلیج وجود نداشت و اگر خلیج وجود می داشت، دول امریکا و انگلستان نمی توانستند نیروی خود را در آن خلیج ها پیاده کنند.

خلیج قسمتی از دریا می باشد که به شکل یک نیم دایره (یا دایره کامل) یا مربع یا مربع مستطیل یا به شکل دیگر و فی المثل به شکل کثیرالاضلاع در خشکی فرو می رود و جا می گیرد، و با یک دهانه تنگ به دریا راه دارد و به آن مربوط است و کشتی ها می توانند از آن راه وارد خلیج شوند یا از آن خارج گردند اما، طوفانهای دریا وارد خلیج نمی شود و فقط در دهانه خلیج، آب، موج است و هنگامی که دریا به شدت طوفانی است در داخل خلیج، موج وجود ندارد و برای کشتی ها و زورق ها و حتی قایق ها، تولید ناراحتی نمی کند و به همین جهت از روزی که انسان، شروع به دریاهیمائی کرد و احساس نمود که احتیاج به بندر دارد، بنادر را در داخل خلیج ها بوجود آورد تا این که از طوفانهای دریا مصون باشد.

با توجه به آنچه گفته شد اگر مناطقی که دول امریکا و انگلستان می خواستند در آنجا نیرو پیاده کنند دارای خلیج بود آنها

نمی‌توانستند نیروی خود را وارد خلیج‌ها نمایند بدلیل این که دهانه خلیج از طرف قوای مسلح آلمان اشغال شده بود و آلمان با در دست داشتن دهانه خلیج، نمی‌گذاشت حتی یک سرباز آمریکائی و انگلیسی وارد ساحل فرانسه شود و هرکشتی که می‌خواست وارد خلیج شود غرق می‌گردید.

به‌همین دلیل دول آمریکا و انگلستان و متفقین آنها نه خلیج (لوهاور) واقع در مشرق منطقه تهاجم را (که بندر لوهاور در آن است) مورد تهاجم قرار دادند نه بندر (شربور) را واقع در خلیج (شربور) در قسمت غربی منطقه تهاجم.

اگر دول متفق در صد برمی‌آمدند که نیروی خود را وارد یکی از آن دو خلیج نمایند تا آخرین کشتی‌شان غرق می‌شد یا این که آلمانیها طوری نیروی متفقین را عقب می‌زدند که آنها نمی‌توانستند وارد هیچ یک از آن دو خلیج شوند.

خلاصه، انتخاب پنج منطقه در ساحل فرانسه برای تهاجم، برای این بود که در هیچیک از پنج منطقه خلیج وجود نداشت تا آلمانیها بتوانند دهانه آن را ببندند و مانع از ورود نیروی متفقین شوند.

اما بعد از این که قوای مهاجم وارد آن پنج منطقه شد احتیاج به بندر داشت (و بندر همواره در یک خلیج بوجود می‌آید).

فرماندهی متفقین، تصمیم گرفت که براساس پیشنهاد (مونت باتن) انگلیسی، در هر یک از آن پنج منطقه، به موازات ساحل، چند کشتی بزرگ و کهنه را در یک ردیف غرق نماید، بطوری که بین ردیف کشتی‌های غرق شده و ساحل، یک منطقه دریائی عمیق بطوری که کشتی‌های حامل سرباز و اسلحه و مهمات و خواربار و غیره بتوانند

وارد آن منطقه شوند، بوجود بیاید.

علاوه بر آن کشتی‌های بزرگ که بایستی در یک ردیف، نزدیک ساحل، اما در منطقه بالنسبه عمیق دریا غرق شود، ضروری بود که یک‌عهده (بارج)^۱ ها هم کنار خشکی و وصل به آن در یک ردیف غرق گردد.

فایده غرق کشتی‌های بزرگ و کهنه، در یک ردیف این بود که آن کشتی‌ها بعد از غرق شدن، چون دیواری بین دریا و ساحل قرار می‌گرفت و حائل امواج دریا می‌شد و نمی‌گذاشت که آن امواج وارد منطقه‌ای بشود که کشتی‌ها بایستی در آنجا لنگر بیندازند و بارهای خود را خالی کنند و لذا، غرق کشتی‌های بزرگ در یک ردیف، آن قسمت دریا را چون یک خلیج، از امواج دریا مصون می‌کرد.

اما فایده غرق کردن بارج‌ها، کنار خشکی در یک ردیف این بود که مانند یک اسکله می‌شد و کشتی‌ها می‌توانستند به آن تکیه بدهند و بار خود را خالی کنند و آن قسمت از دریا که بین کشتی‌های غرق شده و (بارج)‌های غرق شده قرار می‌گرفت مانند یک منطقه بندری می‌شد که کشتی‌ها و زورق‌ها می‌توانستند بدون این که از امواج دریا ناراحت باشند، در آن رفت و آمد کنند.

اما برای این که آن بندر در منطقه (اوتا) بوجود بیاید بایستی سربازان قسمتی از ساحل را اشغال کنند و جای پا برای خود بوجود بیاورند.

چتربازان امریکائی قبل از این که شب کوتاه به پایان برسد و

۱- بارج اسم فارسی ندارد و نام کشتی‌ها یا زورق‌هایی است که صحنه مسطح دارد. (مترجم)

سپیده صبح بدمد در منطقه (اوتا) فرود آمده بودند .
 وقتی هواپیماهای حامل چتربازان امریکائی در منطقه (اوتا)
 وارد فرانسه شد یکصد و پنجاه هواپیمای شکاری امریکائی از بالا و
 پائین وچپ و راست محافظ آنها بودند تا هواپیماهای شکاری آلمان
 به هواپیماهای حامل سربازان چترباز حمله نکنند .

اما سلطه هوائی متفقین طوری کامل بود که در آن شب حتی
 یک هواپیمای شکاری آلمان در آسمان به چشم شکاریهای امریکائی
 نرسید و در عوض آتشبارهای ضد هواپیما ، طوری شلیک می کرد که
 توگوئی تمام زمین دهانه آتشبارها می باشد و از آن دهانه ها آتش
 مرگ خارج می شود .

طوری تیراندازی آتشبارهای ضد هواپیمای آلمان متراکم بود
 که در فضا بر اثر انفجار خمپاره ها یک منطقه وسیع پر از دود بوجود
 آمد و حتی عبور هواپیماهای بزرگ حامل چتربازان و گردش ملخ های
 آنها نمی توانست آن دود را بسرعت از بین ببرد و هواپیماهایی که
 از عقب می آمدند ، بعد از ورود به منطقه دودآلود ، تقریبا "ناپدید"
 می شدند .

با این که در سطح دریا باد می وزید و امواج را بلند می کرد ،
 در ارتفاعی که هواپیماهای حامل چتربازان امریکائی پرواز می کردند ،
 باد نبود اما حرکت هواپیماها و گردش ملخ آنها ، تموج بوجود می آورد .
 قسمتی از چتربازان که در هواپیماها آماده برای فرود آمدن
 بودند دانشجویان دانشگاه های امریکا بشمار می آمدند و ارتش امریکا ،
 برای چتربازی ، دانشجویان دانشگاه ها را که داوطلبانه وارد خدمت
 سربازی می شدند ترجیح می داد .

تحصیلات دانشجویان دانشگاه ، در انتخاب آنها برای چتر

بازی موثر نبود زیرا در جنگ جهانی دوم، و هم امروز، تحصیلات یک چتر باز، از لحاظ انتخاب وی موثر نیست و ارتش امریکا از این جهت دانشجویان دانشگاه‌ها را برای چتر بازی ترجیح می‌داد که آنها، بر اثر یک دوره ورزش طولانی در سالهای آخر کالج (دبیرستان) و سالهای دانشگاه، ورزیده شده بودند و از لحاظ جسمی بیشتر برای چتر بازی تناسب داشتند و در امریکا در سالهای بین دو جنگ اول و دوم جهانی، برنامه ورزش در سالهای آخر دبیرستان و سالهای دانشگاه از اصول آموزش و پرورش بود حتی در بعضی از دانشگاههای امریکا استادان، علوم نظری را تحت الشعاع ورزش قرار می‌دادند و می‌گفتند اول ورزش و بعد علوم نظری.

در بین چتر بازان امریکائی که بایستی در منطقه (اوتا) فرود بیایند کسی نبود که دوره تمرین چتر بازی و تمرین جنگی او از شش ماه کمتر باشد و بعضی از آنها جزو (چتر بازان قدیم) محسوب می‌شدند و سال قبل، هنگام حمله متفقین به جزیره سیسیل واقع در جنوب ایتالیا، آنها را در آنجا فرود آورده بودند.

نیروی امریکا برای این که چتر بازان خود را با منطقه (اوتا) آشنا کند، فقط به این اکتفا نمی‌کرد که عکسهای بزرگ شده آن منطقه را به چتر بازان نشان بدهند بلکه (ماکت) منطقه (اوتا) ساخته شد و آن (ماکت) را به دفعات به چتر بازان نشان دادند تا آنها هر قریه، و هر مزرعه و هر کلیسا و هر پل و هر رودخانه را بشناسند و به هر چتر باز هم یک خودآموز انگلیسی و فرانسوی داده شد، چون آنها در منطقه‌ای فرود می‌آمدند که سکنه‌اش فرانسوی و همه کشاورز و دامدار بودند و روستائیان و دامداران فرانسوی، زبان انگلیسی را نمی‌دانستند و نمیتوانستند با چتر بازان صحبت کنند.

فرماندهی نیروی امریکا که می دانست آلمانیها در سواحل فرانسه بر آتشبارهای ضد هواپیمای خودافزوه اند و بعید نیست هنگامی که چتربازان امریکائی، در منطقه (اوتا) فرود می آیند بعضی از هواپیماهای حامل چتربازان، هدف خمپاره قرار بگیرد، دستورهای برای نجات چتربازان صادر کرد و گفت همین که هواپیما مضروب شد، چتر بازان در هر نقطه که هستند قبل از این که سرعت هواپیما از بین برود، بایستی پائین بروند.

نیروی امریکا برای پی بردن به این که چند هواپیمای حامل چتربازان در فضا هدف خمپاره قرار گرفته، وسیله ای ساده داشت و آن شمارش هواپیماهایی بود که به انگلستان مراجعت می کردند.

زیرا هیچ یک از هواپیماهایی که چتربازان امریکائی را به فرانسه می بردند، در آنجا بر زمین نمی نشستند و همه به انگلستان مراجعت می کردند و هر هواپیما که مراجعت نمی کرد، معلوم بود که ناپود شده است.

این احتمال هم وجود داشت که بعد از این که هواپیماهای مضروب شد، خلبان آن، برای نجات خود و سرنشینان بر زمین بنشیند و چون همه مسلح بودند اگر سالم بر زمین می نشستند، می توانستند وظائف جنگی خود را به انجام برسانند و در غیر آن صورت اسیر می شدند.

در هر حال، بعد از این که نوبت فرود آمدن چتربازان امریکائی فرار سید طبق برنامه ای که تدوین شده بود، هواپیماها سرنشینان خود را به خارج فرستادند و مراجعت نمودند و هنگام رجعت از فرانسه نیز مثل زمانی که می رفتند، در معرض شلیک آتشبارهای ضد هواپیما قرار گرفتند.

(جون اسمیت) چتر باز آمریکائی و دانشجوی دانشگاه (کورنیل) از دانشجویانی بود که برای شرکت در جنگ دست از تحصیل کشید و داوطلب خدمت سربازی شد و چون جوانی ورزیده بود وی را برای چتر بازی انتخاب کردند.

او می گوید در انگلستان منطقه ای را که ما بایستی در آنجا فرود بیائیم با عکس و (ماکت) به ما نشان داده بودند.

آن عکسها در موقع روز به ما نشان داده می شد و در شب ماکت را از آسمان با نور افکن روشن می کردند و ما بخوبی می دیدیم که در کجا بایستی فرود بیائیم.

اما در شب ششم ماه ژوئن که من در فرانسه از هواپیما خارج شدم بعد از این که به زمین رسیدم، نتوانستم بفهمم که در کجا هستم. منطقه ای که من بایستی در آن فرود بیایم یک کلیسا و چند مزرعه داشت^۱.

۱- منظور از مزرعه که در دو زبان انگلیسی و فرانسوی با قدری تفاوت لهجه کلمه فرم (بر وزن علم) است خانه های روستائی، متعلق به خرده مالکان است که در کنار هریک از آنها کشتزاری وجود دارد و کشاورز خرده مالک فرانسوی، خانه مسکونی اش را در زمینی که آنجا کشاورزی می کرد می ساخت و گرچه امروز، بر اثر کشاورزی مکانیکی وضع کشاورزی در فرانسه نسبت به گذشته تغییر کرده، مع هذا، واحد کشاورزی فرانسه هنوز (فرم) است. منتها در (فرم) ها بجای عوامل کشاورزی قدیم، تراکتور و کومباین بکار می رود و در مجله (علم و زندگی) چاپ فرانسه خواندم که کشاورز فرانسوی ضمن محصولات دیگر از گرم خانه خود در هر سال شش محصول کاهو به بازار می فرستند یعنی هر دو ماه یک محصول کاهو.

(مترجم)

من بعد از این که فرود آمدم بایستی بهم قطاران خود ملحق شوم و به اتفاق آنها جاده‌ای را که بطرف جنوب می‌رود و بهروستای موسوم به (سنت - مر - اگلیر)^۱ منتهی می‌شود اشغال نمایم .

ولی من خود را در منطقه‌ای می‌دیدم که در آن مزرعه و کلیسا وجود نداشت و یک بشه بود و یک منطقه سبز و گویا مرتع و یک جوی آب که معلوم نبود از کجا می‌آید و من بعد از این که ابر از روی ماه گذشت و توانستم جریان آب را ببینم دریافتم که آب به طرف شمال می‌رود .

ابر که چند لحظه از روی ماه گذشته بود ، آنرا پوشانید و زمین نیمه تاریک شد و من اطراف را از نظر گذرانیدم که همقطاران خود را ببینم و آنها را ندیدم .

فریاد زدن و آنها را فراخواندن دور از احتیاط بود و با نور چراغ برق جیبی آنها را فراخواندم و یک نور به من جواب داد و من بسوی او رفتم .

وی یکی از همقطاران من بود و از او پرسیدم که آیا آنجا را می‌شناسید .

همقطارم اظهار بی‌اطلاعی کرد .

به او گفتم که چراغ را به دست بگیرد تا من نقشه خود را بکشایم و بعد از گشودن نقشه باز نتوانستم آن منطقه را (روی نقشه) پیدا کنم .

۱- اسامی روستاهای فرانسوی مانند اسامی روستاهای ما ، دارای معنی می‌باشد و (سنت - مر - اگلیر) یعنی (کلیسای مادر مقدس) که مراد حضرت مریم است .
(مترجم)

از دور چراغی علامت داد و ما در پاسخ علامت دادیم و همقطاری
 بها ملحق گردید و ما سه نفر شدیم .
 ولی همقطار سوم ما هم نمی دانست که در کجا هستیم و هواپیماها ،
 در آسمان از بالای سر ما می گذشتند و بطرف داخل فرانسه می رفتند
 و می دانستیم که چتر باز پیاده می کنند .
 در آن موقع از ما سه نفر از لحاظ وظیفه جنگی کاری ساخته
 نبود .

چون نمی دانستیم در کجا هستیم و اگر هم آن موضع را
 می شناختیم با نیروی سه نفر ، نمی توانستیم یک جاده را حفظ کنیم تا
 سربازان امریکائی که از راه دریا می آیند و در ساحل فرانسه پیاده
 می شوند بها ملحق گردند .

در آن موقع تکلیف خود را نمی دانستیم و نمی توانستیم تشخیص
 بدهیم که به کدام طرف باید رفت تا این که صدای حرکت اتومبیلی
 که معلوم بود از جاده ای با سرعت عبور می کند ، توجه ما را جلب
 کرد .

آن صدا بها نشان داد که در آن نزدیکی جاده ای هست و شاید
 همان جاده می باشد که ما بایستی آن را حفظ کنیم تا سربازان امریکائی
 که از دریا می آیند بها ملحق شوند .

بسوی آن جاده رفتیم و جاده را یافتیم و مرتبه ای دیگر ، ابر
 از روی ماه گذشت و چشم ما از دور به برج یک کلیسا افتاد و حدس
 زدیم شاید همان کلیسا است که منطقه فرود آمدن ما در آنجا می باشد
 و بسوی کلیسا رفتیم .

از سکوتی که در صحرا حکمفرما بود ، معلوم می شد که دشمن
 غافلگیر شده و گرنه ، علائم واکنش دشمن به گوش و چشم می رسید .

درحالی که ما بسوی کلیسا می رفتیم ، صدای حرکت یک اتومبیل که از عقب به ما نزدیک می شد بگوش رسید .

ما برای احتیاط از جاده خارج شدیم و کنار جاده روی سبزه دراز کشیدیم و مسلسل های خود را آماده نگاه داشتیم .

حرکت اتومبیل کند شد و نزدیک ما توقف کرد و مردی بلند قامت با لباس نظامی از آن فرود آمد .

معلوم بود که وی از دور ما را دیده و نیز معلوم بود که راننده اتومبیل نیست چون از در عقب اتومبیل خارج گردید .

بعد از این که نظامی بلند قامت از اتومبیل خارج شد خطاب بها چیزی گفت که چون به زبان آلمانی بود نفهمیدیم چه می گوید .

او با هفت تیری که در دست داشت بطرف ما شلیک کرد و من روی ماشه مسلسل فشار آوردم و آن مرد فریادی زد و افتاد و اتومبیل به حرکت درآمد و دور شد .

یکی از همقطاران من تیر خورده بود و نتوانست برخیزد و من و چتر باز دیگر برخاستیم و به آن نظامی بلند قامت که افتاده بود نزدیک شدیم و من روشنائی چراغ خود را متوجه کلاه و صورت و یقه لباسش کردم و با حیرت دیدم که دارای درجه ژنرالی می باشد و یک معاینه کوتاه به من و همقطارم فهمانید که مرده است و فکر کردم که شاید وی اولین افسر ارشد آلمانی می باشد که به اثر حمله ما به قتل رسید .

برای صعود بر یک کوه کم ارتفاع

در آن شب صدای غرش هواپیما ژنرال هافمان را که محل ستاد او نزدیک قریه (سن - مر - اگلیز) بود از خواب بیدار کرد و نظری به ساعت خود انداخت و مشاهده نمود که نزدیک ساعت دو و نیم بامداد است .

هر شب، در حدود آن ساعت، ژنرال هافمان بر اثر غرش هواپیماها از خواب بیدار می شد .

کمتر اتفاق می افتاد که در آن ساعت هواپیماها از مغرب بسوی مشرق یعنی از انگلستان بسوی هدفهای اروپائی آلمان بروند و بیشتر در آن ساعت هواپیماهای متفقین از مشرق بسوی مغرب حرکت می کردند و بعد از فرو ریختن بمبها و به انجام رسانیدن مأموریت

جنگی مراجعت می نمودند تا این که به انگلستان بروند .

ژنرال هافمان هم بعد از این که از صدای هواپیماها بیدار می شد و نظر به ساعت خود می انداخت می خوابید .

اما در آن شب بعد از این که نظر به ساعت خود انداخت برخلاف شبهای قبل نخوابید .

چون احساس کرد که هواپیماها از مغرب بسوی مشرق می روند و معلوم است که عازم هدفهای اروپائی آلمان هستند .

دیگر این که ژنرال هافمان حس کرد که طنین هواپیماها با طنین هواپیما در شبهای قبل فرق دارد .

در شبهای گذشته بعد از این که چند گروه از هواپیماها می گذشتند ، صداها خاموش می شد .

اما در آن شب ، صدای هواپیماها قطع نمی گردید و یک گروه بعد از گروه دیگر می گذشت .

ژنرال (هافمان) از تواتر صداها در آغاز حیرت کرد و آنگاه مضطرب شد و گوشی تلفون را برداشت و به مرکز لشکری که وی جزو آن لشکر بود تلفون کرد و پرسید آیا شما این صداها را می شنوید ؟ از مرکز لشکر به او جواب دادند که فرمانده لشکر برای تحقیق رفته چون صداها غیرعادی است .

اما فرمانده لشکر عقیده ندارد که این صداها ، علامت تهاجم دشمن باشد برای این که دریا طوفانی است و فردا و پس فردا هم طوفانی خواهد بود و دشمن در دریای طوفانی نمی تواند مبادرت به تهاجم کند .

ژنرال (هافمان) نتوانست آرام بگیرد و بخواهد ضروری دانست که از مراکز نظامی که تحت فرماندهی و مسئولیت او بود دیدن کند .

گرچه وی می‌توانست بوسیله تلفون به افسرانی که عهده‌دار فرماندهی آن مراکز بودند دستور بدهد اما بهتر آن دانست که خود برود و اوضاع را ببیند .
(هافمان) راننده خود را بیدار کرد و با اتومبیل مرسدس بنز فرماندهی به راه افتاد .

هنوز در هیچ یک از قسمتهای ساحلی، نیروی آمریکا و انگلستان پیاده نشده بود ولی هافمان در حالی که درون اتومبیل بطرف مراکز نظامی حوزه مسئولیت خود می‌رفت در نور ماه می‌دید که در فضا ، چتر گشوده می‌شود .

چون از مرکز لشکر به او گفته بودند دریا طوفانی است و طوفان ادامه خواهد داشت حمله دشمن را از راه دریا غیر ممکن یا بعید می‌دانست اما غرش قطع نشدنی هواپیماها و باز شدن چترها در فضا ، به او می‌فهمانید که دشمن ، شاید برای آزمایش در صد دهر آمده که دست به یک مانور ایذائی بزند تا در ضمن اذیت کردن نیروی آلمان ، بیازماید که آلمانیها تا چه اندازه برای دفاع آمادگی و وسیله دارند .

ژنرال (هافمان) به هر یک از پاسگاههای حوزه نظامی خود که می‌رسید به افسر مسئول می‌گفت دشمن بوسیله چتر بازان خود یک مانور ایذائی را که بظاهر وسعت دارد شروع کرده و بی‌درنگ بایستی مانور دشمن را خنثی کنید و تا آنجا که ممکن است چتر بازان را زخمه دستگیر نمائید که ما بتوانیم از آنها کسب اطلاع کنیم و اگر مشاهده کردید که حاضر به تسلیم نیستند آنها را به قتل برسانید ،

همین که ژنرال هافمان دستور می‌داد که چتر بازان را دستگیر یا معدوم کنند از هر پاسگاه جنگی ، عده‌ای از سربازان با مسلسل و شعله افکن و موشک انداز برای دستگیری یا نابود کردن چتر بازان

امریکائی خارج می شدند و معلوم است که هنوز نمی دانستند که آیا آنها انگلیسی هستند یا امریکائی .

سربازان دیگر ، در همان پاسگاه جنگی می ماندند که اگر چتربازان قصد اشغال پاسگاه را داشته باشند ، ممانعت نمایند و پاسگاه های جنگی حوزه مسئولیت ژنرال هافمان دژهای کوچک و متوسط تدافعی بود .

ژنرال هافمان بعد از این که دستور معدوم کردن چتربازان را برای افسران حوزه فرماندهی خود صادر کرد چون پرواز هواپیماها قطع نمی شد ، احساس کرد که مانور ایذائی وسیع تر از آن است که وی تصور می نمود و معلوم می شود که منظور دشمن فقط اذیت کردن و کسب تجربه نیست .

این بود که بهرآننده خود گفت که با سرعت به مرکز ستاد او نزدیک روستای (سن - مر - اگلیر) مراجعت نماید زیرا اگر قصد دشمن یک حمله واقعی است ، وی باید در مرکز ستادش حضور داشته باشد تا این که بهرومای خود گزارش بدهد و دستور دریافت نماید .

اتومبیلی که (جون اسمیت) و دو چترباز دیگر امریکائی بار اول صدایش را شنیدند اتومبیل مرسدس بنز ژنرال هافمان بود که بسوی پاسگاه های جنگی می رفت و اتومبیلی که بار دوم صدایش بگوش سه چترباز امریکائی رسید نیز اتومبیل ژنرال هافمان بود . افسر آلمانی وقتی سیاهی سه نفر را از دور دید و مشاهده کرد که آنها از جاده خارج شدند حدس زد که بایستی از چتربازان باشند زیرا روستائیان در آن ساعت از خانه های خود خارج نمی شدند و چون علاقه داشت که چتربازان را زنده دستگیر نماید تا از آنها تحقیق کند اتومبیل را نزدیک چتربازان متوقف کرد و با یک دلیری قابل تحسین به تنهایی با یک هفت تیر درصدد برآمد که آن سه نفر را دستگیر نماید و گرچه

یکی از چتربازان را هدف گلوله قرارداد ولی خود کشته شد .

* * *

در منطقه (اوماها) که دومین منطقه حمله امریکائیان بود و مانند مناطق دیگر بایستی در همان روز طوری مورد حمله قرار بگیرد که متعین بتوانند در آنجا یک پایگاه بوجود بیاورند یک کوه کم ارتفاع وجود داشت که فرانسویها آن را (هوک) می گفتند و در کتب جغرافیائی آن کشور به اسم (پیکان هوک) خوانده می شد چون قسمتی از آن کوه چون یک پیکان ، بظاهر بسوی آب پیش می رفت .

آن کوه ، دارای سنگهای آهکی بود و بیش از سی متر ارتفاع نداشت و اگر کسی از آن کوه کم ارتفاع فرود می آمد و آنگاه پانصد متر راه می پیمود ، به دریا می رسید .

آلمانیها در بالای کوه یک دژ بوجود آورده بودند و شش توپ ۱۵۵ میلی متری در آنجا ، دریا و اراضی اطراف را تحت نظر می گرفت و تا آن توپها و آشیانه مسلسلها در کمر کوه از کار نمی افتاد نیروی امریکائی نمی توانست در منطقه (اوماها) به مناطقی که در شرق و غرب آن کوه بود و جزو هدفهای اولیه نیروی امریکا در منطقه (اوماها) بشمار می آمد برسد و طبق برنامه ، در بیست و چهار ساعت اول ، بعد از پیاده شدن ، نیروی امریکائی بایستی خود را به تمام آن هدفها ، در منطقه (اوماها) که چند قریه و جاده کشور فرانسه بود برساند .

در جلوی کوه آهکی (هوک) ساحل دریا ، و به اصطلاح پلاژ ، دارای موانع معمولی آلمانیها بود . از منطقه مین گذاری شده تا موانع ضد تانک و توپهای بالای کوه و مسلسل هائی که در کمر کوه قرارداد شده بودند طوری آن منطقه را تحت نظر داشت که اگر اق نیست اگر بگوئیم . سربازان دشمن را در آن پلاژ جارو می کرد .

امریکائیه‌ها که می‌دانستند آن کوه آهکی را باید اشغال کنند از نیمه ماه مارس ۱۹۴۴ یک عده از سربازان نخبه خود را که سربازان (رنجر) بودند برای اشغال آن کوه وادار به تمرین کردند .
آن تمرین در یکی از جزایر انگلستان به اسم (وایت) صورت گرفت .

زیرا در آن جزیره کوهی بود ، خیلی شبیه به کوه (هوک) واقع در منطقه (اوماها) .

آن کوه ، در جزیره (وایت) پنجاه متر ارتفاع داشت و بیست متر مرتفع تر از کوه (هوک) و از سنگ خارا بود و سنگ خارا ، سخت تر از سنگ آهکی است .

مقابل آن کوه در جزیره (وایت) ساحلی وجود دارد به عرض هشتصد متر و امریکائیان در آن نوار ساحلی ، برای تمرین سربازان خود مین‌گذاری کردند و موانع ضدتانک بوجود آوردند و در روزهای تمرین ، در حالی که سربازان (رنجر) امریکائی از آن (پلاژ) عبور می‌کردند توپها و مسلسل‌ها از بالا و کمرکوه آنان را هدف می‌ساختند .

آنها بایستی زیرباران خمپاره توپ و مسلسلها از زمین مین-گذاری شده بگذرند و خود را به پای کوه برسانند و بر آن صعود نمایند .
برای آن کوه‌پیمائی ، در حال تمرین وسیله‌ای اختراع شد که تا آن روز ، به عقل هیچ کوه‌پیما نرسیده بود که میتوان با آن وسیله بر کوه صعود نمود .

آن وسیله عبارت بود از موشک اما موشکی که دنبال آن نردبان طنابی بسیار محکم از الیاف پلاستیکی را وصل کرده بودند و موشک را رها می‌کردند که به بالای کوه برسد و در آنجا قلابهای نردبان طنابی ، به کوه متصل می‌گردید و نردبان در دامنه کوه آویخته می‌شد .

در موقع تمرین، بطور متوسط از هر پنج موشک که برای آویخته شدن سردبان رها می‌کردند، قلابهای یکی از آنها در بالای کوه به سنگ وصل می‌شد.

فرماندهی (رنجر) فکر می‌کرد که سنگ آهکی در کوه (هوک) سستتر از سنگ خارا در جزیره (وایت) است و چون در آن جزیره، از هر پنج موشک که رها می‌شود قلابهای یکی از آنها به سنگ گیر می‌کند امیدواری هست که در کوه آهکی از هر سه موشک که رها می‌گردد قلاب یکی از آنها به کوه گیر کند و سردبان آویخته شود.

طوری سربازان (رنجر) در صعود بر آن کوه پنجاه متری در جزیره (وایت) مهارت پیدا کردند که پنداری در خانه خود از یک پلکان بالا می‌روند.

در روز ششم ماه ژوئن قبل از آن که سربازان (رنجر) امریکائی در منطقه (اوماها) از زورق‌ها پیاده شوند، هواپیماهای سربازان از آسمان و کشتی‌های جنگی از دریا، کوه (هوک) را هدف ساختند تا این که توپهای بالای کوه و مسلسل‌های دامنه آن کوه را از کار بیدارند. کشتی جنگی بزرگ امریکائی به اسم (تگزاس) با توپهای سنگین خود که وسعت دهانه هریک ۳۵۶ میلی متر بود یک هزار و دویست خمپاره بسوی دژی که بالای کوه (هوک) بود فرستاد.

در حالی که آن کشتی با خمپاره‌های بزرگ خود دژ بالای کوه را می‌کوبید کشتی‌های جنگی دیگر نیز آن کوه را هدف می‌ساختند. وقتی زورق‌های حامل سربازان (رنجر) به ساحل رسیدند سربازان احساس سرما می‌کردند و اکثر آنها اثر نار بیماری دریا بودند^۱

۱- کسانی که در دریا مسافرت نکرده‌اند یا با کشتی‌های بزرگ به سفر رفته‌اند

هرسرباز (رنجر) ملیس به لباسی بود که امریکائیان (فاتک درس) می خوانند و با ترجمه لفظی معنی لباس خستگی (و بهترین ترجمه فاتک درس در زبان فارسی به عقیده مترجم لباس کار است - م) و هرسرباز غیراز سلاح و مهمات و نارنجک و غذای چند روزی، یک کمر بند نجات هم برکمر داشت که اگر به دریا افتاد خفه شود تا او را نجات بدهند و با اس که تمام سربازان رنجر شناگر بودند اگر به دریا می افتادند، بر اثر موج دریا، نمی توانستند شنا کنند زیرا موج دریا بطوری که گفته شد بلند بود.

وقتی رورق های حامل سربازان رنجر، در ساحل (اوماها) به نزدیکی کوه (هوک) رسید زمان مد دریا بود و بدست م که متعین صلاح دانستند که نیروی خود را هنگام مد دریا در ساحل فرانسه پیاده کنند. چون آب دریا ساحل را پوشانده بود، رورق های حامل سربازان رنجر می توانستند تقریباً "تا پای کوه (هوک) پیش بروند.

از این بیماری اطلاع ندارند و بطوری که در یکی از پاورقی های گذشته گفتیم این بیماری ناشی از حرکات امواج است که کشتی یا زورق را با حرکات یک مواخت به تکان درمی آورد. و با این که تولید درد و تب نمی نماید طوری بیمار، خود را ناراحت می بیند که فکر می کند خواهد مرد و همین که کشتی یا زورق به خشکی رسید و مسافر قدم بر زمین نهاد تمام ناراحتی ها در یک لحظه از بین می رود و چند نفر از رجال گذشته ایران از جمله میرزا علی اصغر خان امین السلطان که در زمان ناصرالدین شاه ملقب به اتابک اعظم شد وقتی برای اولین بار در دریاسفر کردند و دچار بیماری دریا شدند به تصور این که خواهند مرد، وصیت خود را نوشتند و پس از رسیدن به خشکی، آن را پاره کردند.

(مترجم)

آنچه در قسمت پائین دامنه کوه (هوک) ، در آن طرف آب دیده می شد ، حفره هایی بود که انفجار بمب های هواپیما یا خمپاره کشتی های جنگی بوجود آورده بود .

اولین زورق (رنجر) که به خشکی رسید زورقی بود که سرهنگ دوم (رادر) فرمانده آن قسمت از سربازان رنجر که بایستی کوه (هوک) را اشغال کنند با آن به خشکی رسید .

در آن روز ، فقط سرهنگ دوم (رادر) نبود که قبل از سربازان خود قدم به خشکی نهاد بلکه در هر نقطه از دو منطقه (اوتا) و (اوماها) که زورق های حامل سربازان به خشکی رسید اول افسرانی که فرماندهی داشتند از زورق خارج شدند و بعد از عبور از آب ، قدم به خشکی نهادند .

آنها مثل سربازان خود بدون هیچ حفاظ قدم به خشکی می نهادند و بسیاری از آنها از جمله سرهنگ دوم (رادر) بعد از این که از طرف دشمن تیراندازی شروع می شد دراز نمی کشیدند تا این که کمتر در معرض آماج باشند و در روز ششم ماه ژوئن بخصوص در منطقه (اوماها) عده ای از افسران که فرمانده واحدها برای تهاجم بودند به قتل رسیدند .

زورق های حامل سربازان (رنجر) بدون این که به مین تصادم نمایند به نزدیک کوه رسید ولی قبل از این که سربازان از زورق ها خارج شوند یک زورق هدف خمپاره ای که از طرف آلمانیها شلیک شد قرار گرفت و سه نفر از سربازان زورق در دم به قتل رسیدند و چون زورق منفجر گردید بقیه سربازها به آب افتادند اما در آنجا خطر غرق شدن سربازان وجود نداشت چون خشکی بود و پای سربازان بزمین میرسید ، و در آن منطقه ، موج آنقدر شدید نبود که سربازان

را بغلطاند و زورق‌های دیگر آن سربازان را از آب‌خارج کردند .
 زورق‌ها بجائی رسیدند که تا پای کوه پیش از ۳۵ تا چهل متر
 فاصله نداشتند و بعد از سرهنگ دوم (رادر) ، سربازان از زورق‌ها
 خارج شدند .

سربازان دریازده ، همین‌که قدم به خشکی نهادند تمام عوارض
 بیماری دریا در یک لحظه در آنان از بین رفت و همه بر اثر رفع ناخوشی ،
 حتی در آن موقع احساس خوشی و نشاط کردند .

زیرا قدر سلامتی را کسانی می‌دانند که بیمار شده‌اند و اگر
 بازگشت سلامتی بعد از مدتی بیماری ناگهانی باشد ، بیمار عافیت
 یافته ، بیشتر از سلامتی خوشحال می‌شود .

سرهنگ (رادر) دستور داد سربازانی که متصدی پرتاب موشک
 هستند موشک‌ها را بسوی قله کوه پرتاب کنند .

پیش بینی می‌شد که چون کوه (هوک) دارای سنگهای آهکی
 است و سنگ آهکی به سختی سنگ خارا نمی‌باشد ، به زودی قلابهای
 موشک به سنگها گیر می‌کند و نردبانها آویخته می‌شود ،

ولی هرچه موشکها را بسوی قله کوه رها می‌کردند قلابها به
 سنگها گیر نمی‌کرد در صورتی که سرهنگ دوم (رادر) و سایر افسران
 (رنجر) گفته بودند در یک کوه آهکی مثل کوه (هوک) قلابها سریعتر
 از یک کوه که سنگهای خارا دارد به سنگ گیر می‌کند و نردبانها آویخته
 می‌شود .

با این که افسران (رنجر) یقین داشتند که قلابها گیر خواهد
 کرد از فرط احتیاط ، در زورقها ، تعدادی نردبانهای آهنی که تا
 می‌شد ، شبیه به نردبان آتش نشانی قرار دادند و در صدد برآمدند
 که بوسیله آن نردبانها از کوه بالا بروند .

حتی قبل از این که نردبانها برای صعود آماده شود چند تن از سربازان (رنجر) در صدد برآمدند که از کوه بالا بروند اما جدار کوه که همچنان سنگهای آهکی داشت طوری نرم بود که پای سربازان به آن گیر نمی کرد.

اما بعد از این که نردبانها برای بالارفتن آماده شد، سربازان شروع به صعود کردند.

در تمام مدتی که سربازان (رنجر) با زورقها به کوه نزدیک می شدند از طرف توپهای سنگین آلمانیها در بالای کوه صدائی بگوش نرسید و این نشان می داد که بمباران هواپیماها و شلیک کشتی های جنگی آن توپهای سنگین را از کار انداخته است.

اما گاهی مسلسل ها در دامنه کوه تیراندازی می کردند و رگبار آنها سربازان امریکائی را به قتل می رسانید یا مجروح می کرد و امریکائیان نمی توانستند بطور مؤثر جواب بدهند برای این که آشیان مسلسل ها را نمی دیدند و حتی گاهی برق شلیک رگبار مسلسل به چشمشان نمی رسید تا این که بتواند طوری تیراندازی نمایند که مسلسل ها ساکت شوند.

در هر زورق، دو مسلسل سنگین و دو نارنجک انداز، برای پرتاب نارنجکهای سنگین وجود داشت اما چون مبداء مسلسلها معلوم نبود امریکائیان نمی توانستند برای ساکت کردن آنها از مسلسلها یا نارنجک اندازهای سنگین استفاده نمایند.

دسته (رنجر) که از زورقها خارج شدند و مأوریت داشتند که کوه (هوک) را اشغال نمایند در آغاز سیصد نفر بودند.

ولی هنگام پیاده شدن دوپست و نود نفر از آنها پیاده شدند و ده نفر دیگر، ماندند تا از زورقها که درون آنها مسلسل و نارنجک

اندار سنگین با مهمات و نارنجک و چیزهای دیگر بود نگاهداری نمایند و نگذارند هنگام جزر دریا، آب، زورق‌ها را با جریان قهقهرائی بسوی دریا ببرد.

از دویست و نود تن سرباز (رنجر) که از زورق‌ها خارج شدند هشتاد تن در حال صعود برکوه تیر خوردند و سی تن از آنها به قتل رسیدند و جسد آنها از نردبانها سقوط کرد و پنجاه نفر دیگر به سختی مجروح شدند و بقیه یعنی دویست و ده نفر دیگر توانستند خود را به بالای کوه برسانند.

از این دویست و ده نفر، چهل و پنج تن مجروح شدند اما نه به سختی مثل پنجاه نفر مذکور در فوق و توانستند خود را پانسمان کنند تا بعد، بطور دقیق آنها را مورد مداوا قرار بدهند.

آن دویست و ده نفر وقتی به بالای کوه رسیدند منظره‌ای چنان درهم و آشفته دیدند که مطابق تصورات مردم آن زمان گوئی قدم به کوه ماه گذاشته‌اند و چون در سال ۱۹۴۴ اطلاعات مردم راجع به کوه ماه کم و در عوض تخللات بی‌اساس مردم نسبت به آن زیاد بود، تصور می‌کردند که درهم ریخته و آشفته‌ترین منطقه جهان کوه ماه می‌باشد.

در سراسر قله آن کوه، منطقه‌ای حی به وسعت یک متر مربع وجود داشت که در آن گودالی عمیق به چشم می‌رسد تا آوار دیوارهای ضخیم سمایی آن را پوشانده باشد و از لای بعضی از آوارهای سمایی، حوهای کوچک خون جاری گردیده، در معرض هوا خشک شده بود. در آن موقع سربازان (رنجر) قائل شدند که برخلاف نظریه عینی اوصاحب بطران که می‌گویند که بمباران هوائی تا دریائی علیه درجای محکم بدون فایده است، وقتی بمباران، روی یک دژ که در

منطقه‌ای محدود فرار گرفته متمرکز گردد خیلی مؤثر واقع می‌شود .
 غله آن کوه که در محکم آلمانی - آرای شش توپ سنگین آنجا
 بود یک منطقه محدود بشمار می‌آمد و هواپیماها اگر به‌دقت نشانه
 می‌گرفتند بخصوص از ارتفاع نازل ، بمب آنها بطور حتم به‌قله کوه
 اصابت می‌نمود .

کشتی‌های جنگی نیز اگر با دقت نشانه می‌گرفتند می‌توانستند
 در آن وسعت محدود ، خمپاره‌های خود را به‌هدف برسانند و معلوم
 می‌شد که هواپیماهای بمباران و کشتی‌های جنگی ، هردو ، وظیفه‌خویش
 را بخوبی به‌انجام رسانیده‌اند .

پایان



بطوری که خوانندگان ملاحظه می‌کنند خاطرات تاریخی سرهنگ
 (رمی) فرانسوی حاوی گزارشهای جالب توجه است و در اینجا به خاطرات
 او خاتمه می‌دهیم و بطوری همه می‌دانند ارتشهای دول متفق آمریکا
 و انگلستان و متحدین آنها ، نیروی مقاومت ارتش آلمان را در سواحل
 فرانسه درهم شکستند و پیش رفتند و پیشرفت آنها منتهی به شکست
 خوردن آلمان شد زیرا آلمان که در مشرق اروپا هم مورد حمله شوروی
 قرار گرفته بود نتوانست بین حمله آمریکا و انگلستان و متحدین آنها
 از طرف مغرب ، و حمله شوروی از طرف مشرق ، مقاومت نماید .

(مترجم)

پایان

فهرست بعضی از کتب منتشر شده

از طرف کتابفروسی یادگار

- | | |
|---------------------|-------------------------|
| ۱- اسراف بی پول | نویسنده: موریس دکبرا |
| | مترجم: ذبیح الله منصوری |
| ۲- پیروزی حقیقت | نویسنده: موریس دکبرا |
| | مترجم: ذبیح الله منصوری |
| ۳- زندگی جدی و سوحی | نویسنده: موریس دکبرا |
| | مترجم: ذبیح الله منصوری |

زیر چاپ:

- | | |
|---------------------|------------------------|
| چنین مادر، چنین پسر | نویسنده: الکساندر دوما |
| | مترجم: فروردین پارسای |

کتابفروشی یادگار

ناصر خسرو - کوچه امام جمعه

قیمت ۳۵۰ ریال